كتاب مرآت الافاق فعلسوا

اوداد نجاآن
فارسي

مرآت الافاقه في مكارم الاخلاقه
لعبدالله القزويني

٤٧٩٧

I

بدر
٤٧٩٧



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير
احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين
الشريفين
غفر لهما



رسم هذا الكتاب الجوهر الخطاب الموسوم
بمرآة الآفاق برسم خزانه شاهزاده
والاشان اعني مشرق لامعه
جلال مطلع آفتاب موقف
اقبال ابو المكارم سلطان
محمد خان خلد الله ملكه
وسلطانه بمحمد وآله
وصحبه وسلم
تم

هذا الکتاب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الاعتصام بکرمه العمیم

حمد بسیار و ثنای بیشمار مالک الملکی را که اسباب معاش خطه سکان ملک را بتمهید قانون سیاست حکمی با نظام داد • حکیمی که عرصه ملک معنوی را باستحکام قواعد مکارم اخلاق • و محامد اوصاف • بنای انتظام نهاد • قاهری که سطوت قهر او رقاب جبابرهٔ ظالم سمات را گردانید • عادلی که آثار رافت عدلش داعیهٔ مظلومان ضعیف را باوج محل قبول رسانید نظم

داغ نه ناصیهٔ سرکشان — تیغ زن تارک لشکرکشان

معدلتش قاهر خونخوارگان — مرحمتش چارهٔ بیچارگان

صلوات زاکیات * و تحیات نامیات • بر صاحب لوای اعظم آنکه پایهٔ قدر حقایق انتمارش • از ذروهٔ نه پایهٔ افلاک بگذشته • و دامن پاک قدسی صفاتش از توده این مغاک آلوده نگشته • محرم راز لی مع الله • مظهر اسم اعظم الله • اعنی سلطان ایوان رسالت • صاحب قران جهان جلالت • نظم خواجه کونین و صدر خافقین مقتدای مشرقین و مغربین • ابوالقاسم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم شعر

چار یارش پیشوای انس و جان	هر یکی در وقت خود صاحب قران
صد هزاران رحمت از دار السلام	بر روان پاک ایشان والسلام

اما بعد

چنین گوید راقم این نقش براعت شعار، وناظم این عقد نفاست آثار، العبد الفقیر الی الله الغنی، روح الله بن عبد الله القزوینی، احسن الله عواقب الدارین ووفقه بتکمیل اسباب سعادات منزلیه، درین برنامج عالی بدر الموسوم بمرآة الآفاق، فی مکارم الاخلاق چون غزال مشکین خال قلم بر مرآت آن آفاق نمای این رقم نافه گشای شد، وخامه عنبرین خام بمشام این مرام عطرسای گشت، بر مضمون این ابیات اعلام نمای از الهام صواب نمای عقده گشای اشارتی بدین عبارت رسید،

که اشرع فی الکلام بمعاونت سلطان یثرب علیه السلام نظم

باز طبعم را هوای دیگرست	بلبل جانرا نوای دیگرست
باز شهباز دلم پرواز کرد	می ندانم تا چه رسم آغاز کرد

قلم تحریر آثار بعد از اتمام تمام جلد اول کتاب مستطاب خطاب مرآة الکونین، و تبیین اسرار الخافقین، همت اعلام نمای عتبه علیه افلاک لا زال عالیا نموده بود کو کشف از ظلام معضلات، غلایل النور کتاب والا خطاب قرآنات اعظم محی الملة والدین محمد بن العربی رضی الله عنه برداشته شد و تمامی سر اسرار سبعة الالاف سنه را یعنی از هبوط حضرت آدم علیه السلام تا انقراض نسل بنی آدم از عالم بر سبیل ایما و اشارت در قضیه

ابدال سبعه • آنکه حکم آن خداوندان بر اقالیم سبعه
ساری و جاری آمده و صبح تباشیر آفتاب اشراق
آن احیا و بدایع آثار را بمسامع سامعان عظام حکماء
متالهه آلهیین • این زمان سعادت انتظام رسانیده •
بعد از آنکه این کتاب جوهری الخطاب انجام یافته •
و در خواطر افاضل • و اهالی بسمت قبول تمام پذیرفته •
و فضلاء دهر بنقل • و انتساخ آن راقب گشته اند و نسخ
در اقطار بسمت انتشار و اشتهار یافته • اکنون شعشعه
آفتاب فکرت از مشرق عنایت ملک علام تابان
گشته کتابیسم سامی سمات معالی صفات حضرات
خمسینه که خلاصه دودمان • اولاد کثیر البرکات • روضه فیها

اسامی • سلطان الاعظم • المطاع الخاقان الاکمل الواجب
الاتباع • رافع رایات الخلافت بالعدل و الاحسان •
راقم رایات رحمت و رافت علی الصحایف الامکنة
و الازمان • آیة الله بین البرایا • المجتهد فی اعلی الکلمة العلیا •
مفیض نعم الظاهرة و الباطنة • المدعو بلسان النبوة فی المأة
العاشرة • مشید مبانی شرع المبین • ظل الله فی الارضین
قهرمان الماء و الطین • غرة بیت السلطنة الباهرة •
درة الصدف الخلافة القاهرة • شعر

سعد الزمان بیمن دولت ماجد	اجنی زمام المکرمات نواله
وله جلال لیس فوق جلاله	الا جلال الله جل جلاله

یعنی پادشاه عالم پناه • خسرو سپاره سپاه • فیروز بخت

الخلافة م

طارم تخت ورحمت عالم امکان عالم رحمت رحمان
برگزیدهٔ خداوند ذوالجلال خداوندگار برگزیده خصال چشم و
چراغ آفرینش چراغ چشم اهل بینش تاج بخش
خسرو طارم افلاک خراج ستان تخت نشینان خطهٔ
خاک صورت جانفزای کاخ اعیانی معنی هیولای
صور امکانی والی علیا حضرت والاشان شمسهٔ
ایوان نه سپند آل عثمان نظم

ابوالغازی آن شاه صاحبقران	که داد دست دوران بدستش عنان
جهاندار جمسم قدر گیتی پناه	که خورشید ملکست وظل اله

معز الوری مالک الخافقین
سلیمان مکان حامی فرقتین

ایده الله بتایید النصر مواکب جلاله واصعد فوق الفرقدین
کواکب اقباله بمحمد وآله وصحبه اجمعین والحمد لله تعالی که
درین روزگار همایون آثار همانا که صبح تباشیر ظهور نور مظهر
موعود بمیامن دولت عتبهٔ علیهٔ افلاک حضرت صاحب
قرانی اعنی سلیمان مکانی خلد الله تعالی ملکه وسلطانه
عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری آن
سامی مکان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت
سمات مرحمت آن عالم ارا معطر آمده لاجرم قادر
کن فیکون مفاتید ربع مسکون را درقبضهٔ قدرت حضرت
صاحبقران عالم مدار درآورد بیت
روحانیان اندر نهان ورد دعایش در دهان

تیغ جهان سوزش بکین بر فرق اعدا داشته
کرّوبیان از جاه او راضی بر سپهر و راه او
پیوسته دلخواه او سپر بر مصلا داشته

و اولاد امجاد کامکار نامدار آنحضرت که هریک از ایشان در عالم اکوان مهر سپهر دولت جهانبانی و ستاره اوج سلطنت و کشورستانی اعنی هریکی همچو نیّر اعظم در منصه کاه اعیان لامع و جلوه گر آمده اند **نظم**

مبادا دولت از درگاهشان دور
مبادا روح رای جمشان نور

مراتب حضرات خمسه مذکور را در ابیات غلایل النور الذی صدر من دیوان غیابات الازل بامر مالک رقاب الامم بزل سمت ورود یافته **شعر**

پنج فرزندش همه سلطان نشان — هریکی در عهد خود صاحب قران
آن یکی چون آفتاب آن یک چو ماه — وان دگر شد دین و دولت را پناه
وان یکی هم آیت فتح و ظفر — پنجمین شد نور ارباب نظر
یا الهی تا بود دور زمان — یار تخت و سلطنت نام و نشان
جمله را بر تخت شاهی ده قرار — بر سریر سلطنت پاینده دار
جز دعاشان نیست وردم بر زبان — جز ثناشان نیست ذکرم در دهان

اللهم اجعلهم نافذین احکامهم فی مشارق الارض الی مغاربها وارفع اعلامهم علی قبة الافلاک وکواکبها وصیر لواء اولیائهم و امرائهم منصوبة الی فلک العلی کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و فقهم السلوک مناهج سیر شریعتک القویمة و طریقتک المستقیمة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم

علی الخصوص شهزاده عالمیان نقاوهٔ زمرهٔ آدمیان
یعنی گوهر دریای عظمت و بختیاری اختر نورافزای سماء
ابهت و شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت
و فروزندهٔ رخسار ملک و ملت درة عقد الهیولا بدر السماء
الثنا اللیث الهامی والبحر الطامی شعر

اگر بر شاهان مظفر آمده		اسم او سلطان محمد آمده

اللهم انصر اعوان دولته و ابق علی صحایف آثار سعادته
بمنک و کرمک یا اکرم الاکرمین و یا ارحم الراحمین بعد
از عرض دعاء ابدی پیوند ثریا انتظام چون لمعات اخلاق
ربانی آنکه از صفحات احوال آن زبدهٔ خلاصهٔ بنی نوع
انسانی لامع و ساطع گشته بود بنظر تحقیق و تدقیق

مشاهده نموده خواهیست که بطریق دعاگویی چند کلمه
از اخلاق سنیه و اوصاف حمیدهٔ آن جوهر الجواهر
اعنی خدام آن کیوان رفعت بر صفحات اوراق بیان
مسطور و مزبور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین
و ابناء خواقین باشد بناء علیه معمار طبع بر قواعد هند
سه این نقش بدیع البنیان را بر لوح خیال عجایب انتما
کشیده تا آنکه نسخهٔ جامعی که مبنی مقاصد او و مشتمل آنکه
نقاش نگارخانهٔ غیب منشی صحیفهٔ لاریب کشیده است
بر شواهد و دلایل اقتباس آن از انوار نیر آیات قرآنی
و مشکواة احادیث هدایت سمات حضرت حمیت
نشانی صلی الله علیه و سلم و مصابیح کلمات مسرت

آثار صحابهٔ کرام، وعظماء حکماء متالهٔ الهیین عظام،
واساطین مشایخ ائمهٔ دین، ولمعات اشارات
علماء ربانیین رود امید از کرم کریم بنده نواز که آن
حضرت ذوالآلاء والمنن است که طالبان علمیه
وسالکان مناهج حکمت علیه را ازین مرآة آفاق نمای
حظ وافی ونصیب کافی انشاء الله وحده روی نماید
بناء علیه اساس مکمل آیین این کتاب والا خطاب
را بمقدمه وهشت جنت نهاده آمد امید که از فضل ایزد
متعالی شرف غرا اقبال یابد تا انوار اشتهار این بر
نامهٔ عالی بدر در مشارق ومغارب جلوه گر آید بمنه وکرمه
المقدمه در اصل اساس این کتاب جوهری

الخطاب بطریق اجمال سمت صدور یافته قبل از
شروع افتتاح بدعوات مسکیة الشمامه مناسب مینماید نظم

جون ندارد غایت مدح وثنا
اختصار اولی نماید بر دعا
من ندارم جز ثنایت پیشه
جز دعا خوش نایدم اندیشه
جون ثنا خوانم فلک تحسین کند
جون دعا خوانم ملک آمین کند

والان وقت الشروع فی المقصود والتکلان علی الله
المهیمن المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح سخن اهل کمال
آمده حمد خدای متعال

بدان ای سلطان سعادت نشان ایدک الله بروح القدس
عرضه میدارد آنکه جون آدمیان مدنی الطبع اند یعنی

ایشان را از اجتماع و ایتلاف با یکدیگر چاره نیست و در
امزجه و طبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضای و هر طبعی را
مقتضاییست پس در میان ایشان قانونی باید که بران
قانون با یکدیگر معاش کنند و بر هیچ کسی حیفی نرود و آن
قانون شریعتست که تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد
و واضع آنرا پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانونی و قاعدهٔ
بنهد کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت
نماید و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کند و این کس را
پادشاه خوانند پس درجهٔ پادشاهی مرتبهٔ نبوتست
چه نبی واضع شریعتست و پادشاه حافظ و حامی آن و ازینجا گفته اند
که الملک والدین توامان و درین معنی فرموده اند که **شعر**

نزد خرد شاهی و پیغمبری	چون دو نگین اند و یک انگشتری
گفتهٔ آنهاست که آزاده اند	کین دو ز یک اصل و نسب زاده اند

ولهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت
پیغمبر خود بفرمان برداری ملوک و سلاطین فرموده که
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس پادشاه
باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود
شرع بشرایط آن تواند کرد و دیگر باید که تامل فرماید
چون حق تعالی در بارهٔ وی این چنین کرامتی ارزانی داشته
و او را بر طایفهٔ از بندگان خود حاکم ساخته و رایت
عظمت او را در ساحت **تعز من تشا** برافراخته
ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده

وشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضهٔ
تصرف او باز داده هر آینه باید که ذات عالی خود را
بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف
گرداند و پادشاه را رعایت هشت صفت لازم است
که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه باشد و برخی میان
وی و خلق و این هشت صفت در هشت جنت آورده
شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف
مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات آنچه
وقت اقتضا فرمود و زمان بدان مساحت نمود رقم
ثبت یافت امید که باجابت مقرون گردد و از
سهو و خلل خالی والله اعلم بالصواب

جنت اول در عبادت	جنت دوم در دعا
جنت سیم در حیا	جنت چهارم در عفت
جنت پنجم در احکام سلطنت	جنت ششم در ثبات و استقامت
جنت هفتم در عدل	جنت هشتم در عفو

جنت اول در عبادت

و آن پرستش حق است سبحانه و تعالی و ادای فرایض
و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی
و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی و مقرر است که
عبادت حق سبحانه در دنیا واسطهٔ سلامت و در عقبی
رابطهٔ نجات و کرامت است شعر

سرمایهٔ سعادت دینی عبادتست	پیرایهٔ کرامت عقبی عبادتست

پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خود را برقم عبادت
بیاراید تا خداوند تعالی بدو بدهد ورا آنچه در دنیی و آخرت
شاید و بکار آید و فرمان برداری خدای برحسب فرمان
دهی خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم و شبها
بکار خود باید پرداخت آورده اند که مرتضی علی کرم الله
وجهه در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلایق مشغول
بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی
گفتند یا امیر چرا این همه رنج بر خود روا میداری نه روز
آسایشی و نه بشب آرامشی فرمود که اگر در روز بیاسایم
رعیت ضایع مانند و اگر شب بیارامم فردای قیامت

من ضایع مانم پس روز مهم مردم می سازم و شب بکار
حق می پردازم یکی از سلاطین هرات از شاه سنجان
قدس سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر
نجات دنیی و درجات آخرت می خواهی شبها بر در گاه
الهی داد گدایی می ده و روزها در بارگاه خود داد گدایان
می رس **شعر** چون بندگان حق همه فرمان بری توانند

تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر	هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست
بندند خلق هم زپی خدمتش کمر	و چون خوی رعیت تابع خوی

پادشاه است که **الناس علی دین ملوکهم** پس هرگاه پادشاه
میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب
و مایل شوند و برکات عبادات رعایا نیز بروزگار دولت

او واصل گردد و بسعادت جهانی و دولت جاودانی مشرف گردد

بسم الله الرحمن الرحیم

جنت دوم در دعا و زاری

و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی در خواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آید هر آینه بوعده ادعونی استجب لکم درِ اجابت بروی وی گشاده می شود و دعا یا برای تحصیل منفعتیست یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی جر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت باوست و هر آینه آنرا بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن توانند بود

در سپند تا ز کی نشیند بمراد	آنکس که ره نیاز بر دل نگشاد

دوم دفع مکاره و انتقام و مضار که آن هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و آن نیز جز بتضرع و بکا و زاری و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی معنوی فرموده شعر

ای که خواهی کز بلا جان واخری	جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بحق قدریست	وان بها کانجاست زاری را کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی	گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست	وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریهٔ آخر خنده ایست	مرد آخربین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعاء پادشاه عادل مستجابست هر تیر

دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده بیوست
درست اخلاص بکشاید بی شک بهدف اجابت ونشانه
استجابت می رسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام
چند شبانه روز باران آمد متصل بمثابه که کارها بر مردمان
دشوار شد وراه آمدن وشدن فروبسته گشت منزلها
روی بویرانی نهاد ودغدغه در خاطر خرد وبزرگ افتاد
جمعی از اهل تنجیم می گفتند که از نظرات فلکی استدلال
می توان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب
خراب خواهد شد مردم دل از خان ومان برداشتند
وجزع وفزع در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت
وطاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند واو مردی عادل

دیکر

وپاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد وخود بخلوت
درآمد وروی نیاز بر خاک نهاد وگفت بار خدایا همه خلق
برخدای این شهر اتفاق کردند توفا دری که تصور ایشانرا
باطل کنی وآثار قدرت خود بخلاف آنچه درخیالها میکرد
ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شده آفتاب برآمد
واین دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد
بود ودل او با خدا راست باشد هر دعا که درباره خود
وایشان کند بشرف اجابت اقتران می یابد شعر

پادشاهی که نهاد از ره لطف
بر سرت افسر شاهنشاهی
هرچه میخواهی ازو خواه که او
وهدت هرچه ازو میخواهی

هیچ چیزی نبود بهتر ازین
که بیابی تو ز اسرار یقین آگاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

چمن سیم در حیا و شرم

وان خصلتی شریف و سیرت مقبول است و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم حیا را شاخی از درخت ایمان
گفته که الحیاء شعبة من الایمان و حیا از شرایط نظم
عالمست اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچ کس را
از هیچ کس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق
از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا نمی گذارد که هر کس هر
چه خواهد کند **شعر** صف شکن قلب مناهی حیاست
راه زن خیل ملاهی حیاست پس معلوم شد که خاص و عام را
از حیا فایدهٔ تمام است و بی تاب آفتاب حیا ثمرات

اخلاق نارسیده و خام است **نظم** گر حیا نبود برافتد
رسم عصمت از میان ور حیا بی در میان ست از تقاضای جبلت
و یکی از اقسام حیا حیای جنایتست یعنی کسی که کاری از کردار خود
شرم دارد چنانچه آدم صفی علی نبینا و علیه السلام چون
در بهشت گندم تناول کرد و لباسها که پوشیده بود از تن
او فرو ریخت آدم عجب در است می گریخت و در پس
هر درختی پنهان می شد خطاب رسید که ای آدم از ما
میگریزی گفت نی بار خدایا از تو چگونه گریزم و کجا توان
گریخت اما از خطای خود شرم دارم **مصراع**
اگر گناه بخشند شرمساری هست • و قسمی دیگر حیای کرم
است که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل زده

باز کرد د و در حدیث آمده است که حضرت حق سبحانه
و تعالی بصفت حیا و کرم موصوفست چون یکی از بندگان
سر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد
که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی باز کرداند بلکه
بنقد مراد بر کف آرزوی او نهند **نظم**

محالست اگر سر برین در نهی	که باز آیدت دست حاجت تهی

و نهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل
باز نکرداند حکایت در اخبار آمده که در عهد مأمون خلیفه
اعرابی بود در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور
و تلخ ندیده و نچشیده **شعر** مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال وقتی در قبیلهٔ وی قحط

افتاد

افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن
معهود بیرون آمد چون از شورستان در گذشت گذرش
بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود غدیری
دید مقداری آب باران در و جمع شده و هبوب
ریاح خس و خاشاک از و دور ساخته آبی در غایت صفا
و لطافت بنظر وی در آمد عرب هیچ بار آب بر روی زمین
ندیده بود متعجب شد و پیش آمده قدری از آن آب چشید
در مذاقش عجب شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که
من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین
که طعم او هرگز متغیر نگردد فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط
نکنم حق تعالی بر فقر و فاقهٔ من بخشوده و به مزد گرسنگی و

بیچاره‌ی من این آب از بهشت بدینی فرستاده مصلحت
در آنست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه‌ی روزگار
برم و او هر آینه در مقابل این خدمت درباره‌ی من احسان
فرماید و من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از قحط باز
رهیم پس مشکی که همراه داشت از میان آب پر ساخته
راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافه نهاد هنوز میان
اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که کوکبه‌ی حشمت و دبدبه‌ی
عظمت مامون برسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه
است و عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمده زبان
بدعا خوانی و ثناگویی بگشاد مامون بدو متوجه شد گفت ای
اعرابی از کجا می آیی گفت از فلان بادیه که اهل آن بقحط و بلای

غلا

غلا درمانده اند گفت بکجا می روی گفت بدرگاه تو می آمدم
دست تهی نیستم بلکه تحفه‌ی دارم و هدیه آورده ام که
دست آرزوی هیچکس در دنیا بدامن وصال او نرسیده
و دیده‌ی تمنای هیچ مخلوقی جلوه‌ی جمال او ندیده خلیفه گفت بیار
تا چه داری اعرابی مشک پیش آورد و گفت ای خلیفه
هذا ماء الجنة این آب بهشت است که درین عالم کسی
ندیده و نچشیده **نظم** آب نکو شیره‌ی شاخ نبات
در مزه همشیره‌ی آب حیات مامون رکابدار را فرمود
تا قدحی ازان آب نزد وی برد آبی دید متغیر اللون و کریه
الرایحه زهومت مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ
و بوی او تغیر عجیب یافته خلیفه قدری ازان بچشید و بغواست

دریافت که صورت واقعه چیست شرم کرم رخصت
نداد که پرده از روی کار بردارد و گفت ای اعرابی
راست گفتی این آب عجیب و شربتی غریب است این
را بهر کس نباید داد و بس رکابدار را فرمود تا آن
قدح آب را در مطهرهٔ خاصه ریخت و مشک آب را در
راویه انداخت و در محافظت آن آب مبالغه زیاده از
حد نمود پس روی باعرابی کرد که یا وجه العرب تحفهٔ
زیبا و تبرکی پسندیده آوردی حاجت تو چیست و چه مدعا
داری گفت ای خلیفة المسلمین مردم من از فاقه و بی نوائی
در معرض تلف اند امید بفضل خدای دارم و بکرم تو خلیفه
فرمود تا هزار دینار حاضر کردند و گفت ای اعرابی این زرها

زرها

بگیر و از همین جا باز گشته روی بوطن خود نه اعرابی زر گرفته
برفور باز گشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین که
ازین آب کسی را نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع
باز گردانیدی سبب چه بود مامون گفت که آن آبی بود
ناخوش بدمزه و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی پرورش
یافته بود او را آب بهشت می نمود شایستی که چون
یکی از شما قدری از آن آب بخوردی بسر کار نا رسیده
اعرابی را بران ملامت کردی و طعنه زدی بیچاره منفعل
شدی و اگر او را باز نگردانیدی شاید که پیشتر رفتی و آب
دجله را بدیدی و از آن آب عذب لطیف بچشیدی از
کرده و آوردهٔ خود پشیمان و خجل گشتی ما شرم داشتیم

که یکی نزد ما آید و بوسیلهٔ ازکرم ما توقعی نماید و کرد خجالت
بر صفحهٔ حال وی نشسته بازگردد **شعر**

سخی را شرم می آید که سایل	خجل از درگه او بازگردد

قسمی دیگر حیای ادبست یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب
عقل و شرع آن ممنوع نبود حیای ادب او را از اشتغال
بدان مانع شود چنانچه نوشیروان درخانهٔ که گل نرگس
بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی که
چشم نرگس بچشمهای نگرنده می ماند و بحقیقت که این صورت
که از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست
که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه صورت
ادبیست که رعایت می کرده و چون ملوک اسلام مثل این

صورتی مرعی دارند آن حیاء ادب بود **نظم**

دل که پر از وصف حیا می شود	آینهٔ نور خدا می شود
دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست	در نظر عقل خود آن دیده نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

جنس چهارم در عصمت و عفت

و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصا از شهوت
حرام و این از جملهٔ مکارم اخلاقست بزرگان گفته اند آدمی
دو نسبت دارد یکی با ملایکه که بدان نسبت مایلست بعلم و عمل
و دیگری با بهایم که بآن مناسبت حریص است بر اکل و
شرب و وقایع و شرط عفت آنست که تا می تواند نسبت ملکی
را قوت دادن بجانب نسبت بهیمی میل ننماید **نظم**

از ملایک بهره داری وز ملایک برتری | بگذر از خط بهایم گر ملایک بگذری

پس هرگاه که حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال
و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان
نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از انست
که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس بازکشیده
دامن همت از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع
برین صورت اقدام ننماید و نظر از علمهای ناشایست
فرو بندد تا درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی وی
گشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد
هرآینه ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور شود و
غایلهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند کسی نرسد

عفت آنجا که رایت افرازد | دل و دین را تمام بنوازد
نفس ازو نیکخوار و زار شود | روح مقبول کردگار شود

والحمد لله والمنة که این شاهزادهٔ کامگار عالی مقدار
که از بخت و دولت برخوردار باد شعر

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

بسم الله الرحمن الرحیم

جنت پنجم
در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا

در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا و
شرایط حکومت و خطر و عهدهٔ آن و وجوب عدل و احسان
قال الله تعالی انّ الله یأمرکم بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی

ویَنهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
مضمون خطاب این آیهٔ شریف آنست که حق جل وعلا
بندگان خود را از راه ستم وظلم وجور بمنهج شفقت وعدل
واحسان میخواند واز قبایح اقوال وفضایح منکرات
افعال منع میفرماید ملوک وحکام را که ایشان بدین عبارت
مخصوص ومامورند وارادی حقوق آن مسئول وعن سلمان
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من
وال یلی شیئا من امور المسلمین الا اوتی یوم القیمه ویداه
مغلولتان الی عنقه لا یفکها الا عدله اذ یتوقف علی جسر من
النار فینقضی بذلک الجسر انتقاضا یزید کل عضو من موضوعه ثم یعاد فیحاسب
فان کان محسنا نجا باحسانه وان مسیا انخرق بذلک فی النار سبعین خریفا

ای قرة العین الخافقین وای سلطان نشان مغربین ومشرقین
از حضرت سلمان رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه
السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی که بعهدهٔ حکومت خبری کند
از امور مسلمانان الا او را آورده شود روز قیامت و
هر دو دست او در گردن او بسته بود وهیچکس وهیچ چیز
دستهای او را نگشاید بجز عدل او پس او را بر پلی از آتش
بدارند پس آن پل بجنبانند واورا افشانند که همه اعضای
او از هم جدا شود پس اعضاهای او را باز جای برند وپس
او را حساب کنند اگر او نیکوکار بوده باشد بنیکی خود خلاص
یابد واگر بدکار وظالم وفاسق وعاصی بود آن پل دریده
شود واو در جایی افتد که هفتاد سال باید که تا در قعر او برسد

وعن ابی سعید الخدری رضه قال قال رسول الله صلعم ایما راع لم
یرحم رعیته حرم الله علیه الجنة ابی سعید الخدری روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که بر رعیت خود رحم نکند خدای
عزوجل بهشت را بروی حرام کرداند وعن ابن عمر رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولی امرا
من امور المسلمین ثم اغلق بابه دون الضعیف وذو الحاجة
اغلق الله دونه باب رحمة عند حاجته وفقره
ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که
حاکم کردد بر کاری از کارهای مسلمانان پس در خانه بر روی
ضعیفان محتاجان به بندد حق جل وعلا در رحمت خود
بر روی وی به بندد در روز احتیاج ودرماندکی او

وعن عبد الله المغفل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما بات راع غاشا لرعیته لیلة حتی یصبح الا حرم الله علیه الجنة
عبد الله بن مغفل رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که هیچ حاکمی نخسبد با ظلم رعیت
خواب نکند الا که خدای عزوجل بهشت را بروی حرام
کرداند وعن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهون الخلق علی الله
من ولی من امر امور المسلمین شیئا فلم یعدل فیهم وهمچنین
ابو موسی الاشعری روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که بدرستی که خوارترین خلق نزد خدای عزوجل کسیست
که حاکم کردد بر چیزی از امور مسلمانان پس درمیان ایشان

عدل نکند و عن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان لی علی القریش حقاً ولهم علی الناس حق
ما استرحموا فرحموا واستحکموا فعدلوا وایتمنوا فادوا
فمن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین لایقبل الله منه توبة صرفاً ولا عدلاً
امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که بدرستی که مرا بر قریش حقست وقریش را بر مردم
حق است یعنی کسانی که حاکم باشند ایشانرا بر مردم حقست
مادام که چون ازیشان رحمت جویند رحمت کنند وچون
ایشانرا حاکم کردانند عدل کنند وچون ایشانرا امین
کردانند حق بجهتی رسانند هرکه همچنین نکند لعنت خدای

بروی باد ولعنت همه فرشتکان وآدمیان بروی باد
وعنه کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول
من یدخل الجنة شهید وعبد مملوک احسن عبادة ربه ونصح
لسیده ورجل عفیف متعفف ذو عیال واول من یدخل
النار امیر متسلط لم یعدل وذو ثروة من المال لم یعط
من المال حقه وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اول کسی که در بهشت
در آید شهید بود وبنده که عبادت حق بجای آورده ودر
خدمت خواجه خود تقصیر نکند ودرویش صاحب عیال
پرهیزکار واول کسی بدوزخ در آید حاکمی بود که بتسلط بر
مسلمانان حکم کند بهوای نفس وعدل نکند وتوانکری که حق

خدای از مال خود نه‌بد وعن عبد الرحمن بن سمرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما استرعی الله
عبدا رعیة فلم یحفظها بنصیحه الا حرم الله علیه الجنة
عبد الرحمن بن سمره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که حاکم نگرداند خدای عز وجل بندهٔ را بر جمعی از رعیت
وحال آنکه آن حاکم نگاه داشت آن رعیت نکرد بنصیحت
دین وشفقت درامور دنیا که حرام گرداند خدای عز وجل
بهشت را بروی وعن علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یؤتی یوم القیمة بالامام الجابر ولیس
معه نصیرا ولا عادل فیلقی فی جهنم فیدور کما یدور
الرحی ثم یربط فی قعرها امیر المومنین علی کرم الله وجهه

روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که آورده شود روز
قیامت پادشاه ظالم را با او هیچ نصرة کننده ونه عذر او
نباشد پس در چاه دوزخ انداخته چنانکه از سختی عذاب
سرگردان شود وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء لیتمنین اقوام
لو ان ذوابیهم کانت معلقة فی الثریا یتذبذبون بین السماء
والارض وانهم لم یلوا عملا ابو هریره روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که وای بر حاکمان هر آینه آرزو کنند
بعضی از حکام که کاشکی ایشان بموی سر از سر پا آویخته
بودندی میان آسمان وزمین دران عذاب می طپیدندی
وایشان از هیچ کس حکم نبودی وعن عمر بن عوف المدنی

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اخوف ما اخاف علی امتی بعد من اعمال ثلثة قالو یا رسول
الله وما هذه قال ذلة عَالِمٌ وحَاكِمٌ جَايِرٌ وهُوًى مُتَّبَعٌ
عمر بن عوف روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
سختترین ترسی مرا بر امت من پس از من به سه چیز است
گفتند ای رسول خدای کدامست ان سه چیز گفت ذلة عالم
وحاکم ظالم وهوای نفس غالب وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احب الناس الی الله
یوم القیمه واقربهم منه مجلسا امام عادل وان ابغض
الناس الی الله یوم القیمه واشدهم عذابا امام جایر
ابوهریرة روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که

دوسترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت ونزدیک
ایشان حاکم عادلست ودشمن ترین مردم نزد خدای
تعالی روز قیامت وگرفتارترین خلق در عذاب سخت
پادشاه ظالمست بدان ای قرة العین الخاقین وای سلطان
نشان مغربین ومشرقین در سر این میزان عدالت انتما تاملی
فرمایند تا بر اسرار عدالت اطلاع افتد



افراط و تفریط درین مقام عالی احترام بر جمیع جمیع جمهور
ذوی الاحتشام و غیرهم جلة واحدة حرام آمده است بناءً علیه
در کلمات مسرت آثار حکما رحمهم الله الهیین بطریق نصیحت
اعلام نمای خداوندان ذوی الشوکة را سمت ورود یافته
بدین عبارت که العدل میزان الله و ایضا در کلمات بلغا
بلاغت سمات بی نهایت اشارتها نموده اند از انجمله ابیات

روح که آیینه گیتی نماست | از مدد عدل تو گیتی گشاست
آیینهٔ صیقلی روح باش | داروی درد دل مجروح باش
روز فروزندهٔ کشورکشا | دود دل شب نگرش در قفا
افعی کج رو که زمرد نماست | در دهنش تیز مرو کژدهاست
ملک شد آیینهٔ اسکندری | تا تو رخ خویش درو بنگری

دست رعایت ز رعیت بدار | کار رعیت برعایت برار
پاس دل تنگ اسیران بدار | آرزوی جان فقیران برار
خاطر محنت زدگان شاد کن | از شب محنت زدگی یاد کن
سوختگان را بکرم دست گیر | بو که دران دم شودت دستگیر
پشه بسی حامی عنقا شود | قطره بسی حارس دریا شود
تیغ زبان پیش نشاید کشید | ختم وصایا چو بمقطع رسید

تطویل مقال درین تنگ مجال مناسب نمی نماید تا بسطی
دهد زیاده برین در کتاب شمس المنیر سمت صدور یافته
تامل فرمایند و لنرجع الآن الی ما نحن بصدده رای خورشید
اشراق را مخفی نخواهد ماند انکه نزد اکابر علما و ارباب بصایر
از حکما مقرر است که نفوس و طبایع نوع انسان در اول

خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات و
اختلاف استعدادات در قابلیت فیضان انوار تجلیات
جمالی و جلالی متفاوت افتاده است و بدین سبب مطالب
و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشت و تباین در اقوال
و افعال و عقاید ایشان ظاهر شد و صفات ردیه و اخلاق
خبیثه چون جور و ظلم و بغی و حقد و حسد و بخل در جبلت
آدمی مذکور گشته پس کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا
کرد که در میان خلایق حاکم عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال
اولاد آدم و احکام و اشغال اهل عالم را بر نهج صواب
بقوت فصل خطاب محفوظ و مسلوک دارد و در تنفیذ
احکام شرع غایت الامکان سعی نماید و بجهت حفظ

حدود و قواعد اسلام میان خواص و عوام تسویه نگاه دارد
و بزواجر سیاستی و موانع حکمی دست تعدی اقویا از ضعفا
مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم چنانچه برقرار ماند و خلل
ظلم و بدع بکمال حدود شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و
انعام در میان خواص و عام ظاهر نگردد و اول کسی که منصب
سلطنت قبول کرد و باداء حقوق این امر قیام نمود آدم
بود صلوات الله علیه و در خبر است که در ایام حیوة آدم
علیه السلام اولاد و احفاد او بچهل هزار رسیده بودند
و او فرمان حق بدیشان رسانیدی و ضبط قانون
معاش ایشان کردی و سویه میان ایشان نگاه داشتی
و او طعام سیر نخوردی و جامهٔ دوخته نپوشیدی و

نخندیدی و سخن جز بضرورت نگفتی و از غایت ضعف
و نزال استخوانهای پهلوی او جون درج سُلم گشته بود و اکثر
اوقات بمراقبت نشستی و اولاد او از مرد و زن می آمدندی
و پای بر پهلوی او می نهادندی و بر دوش او می شدندی بر
سر او می نشستندی و از طرف دیگر فرو می آمدندی و او
سر بر نمی داشت و سخن نمی گفت بعضی او را از آن ملامت
کردند گفت ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید
مرا بیک حرکت از مناصب نعیم جنان بمعاتب دار هوان
انداختند میترسم که حرکتی دیگر کنم در اسفل السافلین در
بند گردانندم و وجود شریف آدم علیه السلام جامع
دو منصب بود یکی منصب نبوت دوم منصب سلطنت

و حکومت و تصرفات هوا و نفس را بر منصب نبوت
راه نیست لاجرم معقب این منصب هرگز ظهور نکرده
مگر در اجسام زاکیه و ابدان طاهر صلوات الله علیهم اجمعین
اما منابع منصب سلطنت و حکومت جون لگدکوب تصرفات
نفس و هواست و این دو حقیقت ذمیمه را که واسطه
اضلال و اغوای خلایق اند ازین منصب حظی وافر است
بدین سبب ازین منصب در اغلب ازمنه و دهور در
ظاهر مکدره و ابدان مدنسه ارجابره و اشقیا و ظلمه و
اغنیا ظهور میکند و از زمان آدم علیه السلام الی الآن
جند کس معدود بیش نبود از اکابر انبیا جون یوسف
و موسی و داود و سلیمان و محمد علیهم السلام و از خلفا

راشدین چون ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم
اجمعین سر این منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد
و ایشان باداء حقوق آن چنانکه می بایست قیام نمودند
و سیرتهای ایشان بر ظالمان جافی و جاهلان عاصی حجت
گردانید پس بجهت تنبیه ظالمان فاجر و فاسقان جایر که
سلطنت و حکومت اهل اسلام را سرمایهٔ تجبر و تکبر ساخته
اند و امارت و ولایت را دام شهوت نفس و هوا
گردانیده اند و ظلم و شرور آیین سلطنت پنداشته اند
و فسق و فجور را رسم بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال
سلطنت و ولایت انبیا و آثار حکمت و خلافت اتقیاء
خلفا در این باب ایراد کرده آید تا تذکره بود طالبان

سعادت الجهانی را و حجت گردد بر تابعان وساوس
شیطانی و عاکفان مهاوی نفسانی انشاء الله در خبر است
که موسی علیه السلام بعد از هلاک فرعون سلطنت و نبوت
بر وی جمع گشت حق جل و علا وحی فرمود که لشکر بنی
اسرائیل را بطرف اریحا برد و با عمالقه حرب کند و
ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی گرداند چون
لشکر عرض شد دوازده فوج بود هر فوجی صد و بیست هزار
مرد بود غیر زنان و کودکان و نقیبان لشکر او دوازده
بودند و هر نقیبی بصد و بیست هزار حاکم بود چنانکه حق
جل و علا در قرآن فرمود وَاِذْ اَخَذْنَا مِیثَاقَ بَنِی اِسْرَائِیلَ وَبَعَثْنَا
مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیبًا و موسی علیه السلام بروایتی

گروه

سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال بران لشکر حاکم
بود و درین مدت او را نه مرکبی بود و نه خانهٔ بلکه درین
مدت مالک قوت هم نگشت پوستینی بازگونه پوشیدی
و کلاه از نمد بر سر نهادی و نعلینی از چرم خام در پای
کردی و عصای دو شاخ بر دست گرفتی و هر جا که شب
رسیدی هم آنجا مقام کردی و بنی اسرائیل او را بنوبت
طعام دادندی یکی چاشت دادی و دیگری شام
دادی و در خبرست که روزی در تیه بطالادی بود و نوبت
طعام بشخصی رسیده بود و آن شخص در آوردن ساعتی
تقصیر کرد گرسنگی بر موسی غالب گشت بنالید و گفت
الهی این چه مذلتست که مرا بدان مبتلا کردی یکی مرا چاشت

میداد و دیگری شام حق جل و علا بروی وحی فرمود که ای
پسر عمران دلتنگ مباش که روزیٔ دوستان بر دست
بطالان پراکنده میگردانیم تا آن مدبران بطالان بسبب
رسانیدن آن روزی بدوستان ما بسعادت ابدی
رسند و در روایتست که چون یوسف علیه السلام در
مصر بپادشاهی نشست هر روز ضعیفتر و نزارتر شدی
ازو سوال کردند هیچ نگفت روزی الحاح کردند و گفتند
این ضعف اگر از مرض نهانیست حکما بر معالجه مشغول
شوند گفت علاج مرض ما حاضرست گفتند چگونه گفت
هفده سالست که در پادشاهی ام نفس من در آرزوست
که او را از نان جو سیر دهم و نداده ام گفتند این همه مشقت

برغبت پس خود چرا نهی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان
میکنم میترسم که در ولایت مصر گرسنه باشند و مرا در موقف
قیامت گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان
و محتاجان خبر نداشتی و در خبرست که دیوان بجهت سلیمان
علیه السلام دیکها از سنگ تراشیده بودند که در هر دیگی
دو شتر فرو رفتی چنانکه قرآن ازان خبر داده که وَجِفَانٍ
كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ هر روز ازان هزار دیگ
در مطبخ سلیمان پر بار شدی بخلق دادی و بخود روزه داشتی
و همه روز بر تخت نشسته بودی و زنبیل بافی کردی چون شب
در آمدی زنبیل بفروختی و از بهای او دو قرص جو بخریدی و گلیمی
در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی بیافتی و آن

قرص

قرص را با او افطار کردی و آورده اند که دیوان از جهت
او میدانی از نقره ریخته بودند که عرض و طول آن میدان
یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان نهاده بود و بر دست
راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش
هزار کرسی از نقره برابر او شش هزار محراب ساخته
چون سلیمان علیه السلام بران تخت نشستی اولاد انبیا
بران کرسی زرین نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین
و عباد بنی اسرائیل در محرابها بنماز بایستادندی بنماز و او
در میان و پریان و وحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغان
در هوا بالای میدان صف کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی
و باد این همه را بامر او برداشتی و از بیت المقدس او را بملک

فارس پس بردی بیکاه راه وشب بازآوردی چنانکه قرآن
ازان خبر میدهد که غدوها شهر وروّاحها شهر روزی سلیمان
علیه السلام از شخصی شنید که میکفت حق جلّ وعلا سلیمانرا
ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده ونخواهد بود
سلیمان علیه السلام کفت ای نادان بخدای که یک تسبیح
از سر صدق واخلاص در دیوان مؤمنی بهتر ازین
ملک که بسلیمان داده اند زیرا که این ملک فانیست وسعادت
ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود ودر خبرست که رسول
علیه السلام دو لشکر بطرف نجد فرستاد وعلی را بر یکی
لشکر امیر کردانید وخالد ولید را بر دیکری فرمود که اکر هر دو
لشکر باهم جمع شوند علی برهمه امیر بود چون متفرق کردند

هر یک

هر یک بر لشکر خود امیر باشد ودران مدت فاطمه بیمار
شد رسول علیه السلام عمران بن حصین را کفت بیا تا بعیادت
فاطمه برویم عمران کفت یا رسول الله بر در خانهٔ فاطمه شدیم
رسول علیه السلام دست بر در زد فاطمه کفت کیست کفت
پدرت کفت درآی کفت عمران هم درآید کفت یا رسول
الله چکونه درآید که بر همه تن من یک کهنه کلیمی بیش نیست
اکر سر بدان بپوشم پای برهنه می شود واکر پای پوشم سر کشاده
می شود رسول علیه السلام ردا مرقع بر دوش داشت
به پیش فاطمه انداخت وکفت بدان کلیم تن خود بپوش
واین در سر کش پس رسول علیه السلام درآمد ونشست
من نیز درآمدم ونزد رسول علیه السلام بنشستم فاطمه را رضی الله عنها

دیدم زرد شده و بر سر خاک نشسته و در جامه او عیر گلیمی
کهنه که در خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس رسول علیه السلام
گفت ای فرزند چگونه گفت ای رسول خدای بر حالت سخت
یکی از مرض دیگر انکه گرسنگی سه روزست که طعام نیافته
ام رسول علیه السلام بگریست و من نیز بگریستم پس رسول
علیه السلام گفت بخدای که سه روزست که از طعام دنیا
هیچ بحلق من نرسیده است و من نزد خدای تعالی از تو
گرامی ترم اگر خواستمی بدادی و جبرئیل جمله کلیدهای گنجهای
روی زمین پیش من آورد و گفت حق جل و علا میفرماید
که اگر میخواهی این همه گنجها را فرمان کنم تا هرکجا که تو باشی روانه
شود من از خدای عز و جل درخواست کردم که پیغمبر درویش

باشم روزی گرسنه باشم و روزی سیر ابو هریره رضی الله
عنه میگفت والله ما شبع رسول الله یومین متتابعین من خبز
شعیر حتی قبض سوگند خورد که رسول علیه السلام دو روز پیاپی
سیر نخوردی از نان جو تا وقت وفات انس بن مالک
رضی الله عنه گفت که گاه بودی یکماه و چهل روز بگذشتی
که در حجرهای رسول علیه السلام دود نکردندی و دیگ در
آتشدان ننهادندی و در حجرها از طعام هیچ نبودی
مگر آنچه از خانهای انصار کسی طعام میفرستادی بدان
روزگذرانیدندی و کسی را از آن خبر نبودی و ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرد که مات رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی قمیص من صوف جلیه اثنی عشر رقعة بعضها من ادیم

وعلیه سبعون الفا مما کان استقرض وینفق علی فقراء اصحابه
علی کرم الله وجهه این گفت که آن روز که رسول علیه السلام
وفات یافت بر تن مبارکش پیرهن پشمین بود دوازده پیوند
بران دوخته بعضی ازان پیوندها پوست گوسفند بود و
هفتاد هزار درم دین گذاشت که قرض کرده بودند و بدرویشان
و مستحقان داده آن دین را علی کرم الله وجهه ادا کرد
نقلست که چون ابا بکر صدیق را رضی الله عنه چون بخلافت
بنشاندند روز دوم رسید کرباس برگرفت و به بازار رفت
و بنشست که پیش ازان کرباس فروشی کردی و قوت
عیال ازان حاصل کردی صحابه را ازان ناخوش آمد گفتند
این معنی لایق منصب خلافت نیست گفت تحصیل قوت

عیال

عیال بر من واجبست اگر در ادای حقوق ایشان تقصیر روا
دارم پس نفس من در ادای حقوق عادت کند و در ادای حقوق
مسلمانان مقصر گردم پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت
عیال ابوبکر از بیت المال بدهند تا بفراغت بقضاء حکومت
مشغول تواند شد هر روز دو درم و نیم جهت نفقهٔ عیال او
تعیین کردند چون وفاتش نزدیک شد مزرعهٔ داشت
پسر خود را عبد الرحمن وصیت کرد تا آن مزرعه بفروخت
و حساب کرد که هر چه از بیت المال بجهت نفقه گرفته بود باز
گردانید ونقلست که چون عمر را رضی الله عنه بخلافت
بنشاندند اتفاق کردند که نفقهٔ او و نفقهٔ عیال او از بیت
المال بدهند قبول نکرد و گفت قوت کسب دارم مرا بدان

حاجت نیست چون نماز اشراق بگذاردی بدیوان نشستی
و میان مسلمانان حکومت کردی تا چاشت بلند و چون از
دیوان برخاستی کلنک برداشتی و بطرف بقیع بیرون
رفتی و آنجا خشت زدی و چون وقت نماز ظهر شدی طهارت
کردی و بمسجد آمدی و امامت مسلمانان کردی و باز بر سر
خشت زدن رفتی تا نماز عصر و قوت خود و عیال خود
ازان حاصل کردی روزی ابوموسی اشعری خزانه بیت المال
را جاروب کردی یکدرم یافت کودکی را دید از فرزندان
عمر آن درم بدست آن کودک داد عمر آن درم در دست
آن کودک بدید گفت از کجا آوردی گفت ابوموسی بمن داد
ابوموسی را طلب کرد و گفت در میان خلق از فرزندان عمر کسی

دشمن تر نبود که این درم بدست ایشان دادی میخواستی
که در قیامت مستحقان امت محمد همه در عمر آمیزند برای
یکدرم و آن درم ازان طفل بگرفت و به بیت المال فرستاد
و چون بعد از چند سال ضعیف گشت بر منبر شد و گفت ای مسلمانان
من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم اگر مصلحت می بینید
مقدار کفایت عیال من از بیت المال مسلمانان تعیین کنید
مثل کفایت مسلمانان بی زیاده از حال ایشان و نه کم تا عیال
عمر از بیت المال مسلمانان خورند و عمر بمصلحت ایشان مشغول
می باشد نقلست که عمر ابودردا را بحکومت شهر حمص فرستاد
ابودردا رضی الله عنه مدتی دران شهر حکومت کرد و درین مدت
در خانه او غیر حصیری کهنه و شمشیری و مصحفی و مطهره و کاسه

بخالین چیزی دیگر نبود و هر روز از شهر بیرون رفتی و در
صحرا کار خود کفایت کردی و بجای خود آمدی و ازان معنی
دررنج می بود روزی بعمر مود تا از بیت المال یکدرم و نیم
نای خریدند و یکدرم اجرت مزدوری داد تا در پس خانه
طهارت جایی ساختند عمر چون بشنید نامه نوشت بابو دردا
که یا عویم بلغنی انک بنت کنیفا و انفقت درهمین و نصفا من
بیت المال المسلمین اما یکفیک بنا یا عمران الروم حتی تشتغل
بعمارت الدنیا فاذا اتاک کتابی فاعلم انی سیرتک الی دمشق
فکن بها الی ان یاتیک الموت گفت ای عویم بمن رسید
که تو طهارت جای بنا کردی و دو درم و نیم از بیت المال
مسلمانان بدان خرج کردی ان عمارتها که از جاران روم

مانده است ترا پسند نیست که تو بعمارت دنیا مشغول شوی
چون این مکتوب بتو رسد بدانکه من ترا معزول کردم
و فرمان کردم که بدمشق روی و هم آنجا ساکن شوی تا اجلت
در رسد چون ابو ذر آن مکتوب را بخواند برخاست و پیاده
بدمشق رفت و هم آنجا وفات یافت و از ابن عباس
رضی الله روایت است که گفت چون علی کرم الله وجهه بخلافة
بنشست حسن و حسین را از صحبت خود جدا کرد بدان سبب
که حسن مانندترین خلق بود برسول علیه السلام در سیرت
و صورت و علی کرم الله وجهه بدان سبب ایشانرا حرمت
داشتی و سخن ایشان رد نکردی تبرسید که در کاری از امور
اسلام شفاعت کنند که نتواند آنرا رد کرد و خلق بخدمت

او بسیار رغبت کردندی و ملوک و اشراف نزد او از
اطراف هدایا و اموال فرستادندی و علی کرم الله وجهه
در هفته‌ای یکصاع جو آرد کردی و در کدویی کردی و سر او را خود
ببستی و مهر کردی و گاه از آن یک قرص بختی و در وقت
روزه‌کشادن افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار
یک کف از آن آرد بدهان کردی و باز ببستی و مهر کردی و گاه
از آن یک قرص هم بدرویشان دادی و جامهٔ کهنهٔ پر پیوند پوشید
و نعلین از لیف خرما در پای کردی گفتندی ای امیر المومنین چرا
این را مهر میکنی گفت میترسم حسن و حسین چیزی بدان بیامیزند
روزی شخصی از ملوک عرب بزیارت حسن آمد بعد از نماز شام
رسید مردم فرض ادا کرده بودند و متفرق شده بمسجد درآمد

تا ادای فرض کند امیر المومنین علی کرم الله وجهه نشسته بود
وان کدو پیش خود نهاده و آرد جو افطار میکرد و چون شخص
از نماز فارغ شد علی او را بخواند و مشتی از آن آرد بدو داد
آن شخص آرد در گوشهٔ دستار ببست و علی را نشناخت
چون بصحبت حسن رسید الوان طعام بنهادند آن شخص لختی
از آن طعام برداشت و گفت درویشی در مسجد است از
گرسنگی آرد جو میخورد مرا بروی رحم آمد اگر اجازت باشد
این طعام بدو رسانم حسن بگریست و گفت آن درویش
که تو دیدی خلیفهٔ وقت امیر المومنین است و او این را اختیار
کرده است و هم ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد
که روز جمعه بمسجد درآمدم علی را کرم الله وجهه دیدم بر منبر در

خطبه بود و جامهٔ کهنهٔ پرپیوند پوشیده و شمشیر که حمایل آن
از لیف خرما بافته در دست و میگفت لَقَدْ رَقَّعْتُ هٰذِهِ حَتّیٰ
استحییت راقعها مالعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی
و نعیم لا یبقی وکیف اشبع وحول الحجاز بطون غرثی وکیف
ارضی بان اسمی امیر المومنین ولا شارکهم فی خشونة العیش
ومشاید العسر والبلوی یعنی چندان پیوند دوخته بودم کهنه
که از دوزندگان بشرم بودم علی را چه کار با زینت دنیا چگونه
شاد باشم بلذتی که آن باندک زمانی تاخیر خواهد شد و بانعمتی
که آن باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم که در ولایت حجاز
شکمها گرسنه باشد و چگونه راضی باشم که مرا امیر مومنان
خوانند و در دشوارِیها با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی

و سختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گفت خلق بسیار
بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیر المومنین چه شود
اگر جامهٔ نو پوشی گفت ان الله اخذ العهد علی ولاة الامران
یکونوا فی زی ادنی اهل الرعیة لیقتدی بهم الاغنیا و لا یتاسف
الضعفا و روایت کرد بدرستی که حق تعالی امر فرمود مر پادشاهان
اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند خوردن
و پوشیدن فروتر کسی که از رعیت باشد تا توانگران در
زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعیفان و محتاجان بسبب
فقر و فاقه اندوهگین نباشند روایتست که ابو امامهٔ باهلی
را بحکومت بصره فرستادند بعد از مدتی شخصی را از اهل بصره
از احوال ابو امامه پرسیدند گفت اورا در ضیافتی دیدم

مکتوب نوشت نزد ابو امامه که ای حنیف شنیدم که تو در ضیافتها
اهل بصره حاضر می شوی والوان طعام پیش تو می آورند کسی که
او طعام قومی خورد که ایشان توانگرانرا بتکلف میخوانند
و محتاجانرا بجفا می رانند حق از باطل تمیز نتوانند کردن و اورا
از ولایت عزل کرد و ابوهریره روایت کرد که روز عید
ضعفا و مساکین بر در خانه علی جمع گشتند علی کرم الله وجهه
بیرون آمد و ابوموسی را بفرمود تا در خزانه بیت المال را
بگشود دو سیصد هزار درم بدرویشان تفرقه کرد پس بعیدگاه
رفت و نماز بگذارد چون بازگشت با او بخانه رفتیم در خانه
آردها که پخته بودند از آرد جوی روغن گفتم اگر فرمودی تا
ازین مال بکدرم نان می خریدند چه می شد گفت ای اباهریره

میخواهی که در مجمع قیامت مرا شرمنده کنی و داغ خیانت
بر ناصیه علی کشی والله والله که علی را هیچ نعمتی بزرگتر
ازان نیست که در موقف قیامت از خجالت و رسوایی
ایمن کردم ونقلست که عمر عبدالعزیز از میراث پدر مال
بسیار یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کردی. چون
خلافت یافت فرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع کردند
و جمیع مال خود را برایشان قسمت کرد پس از عمال شهر
پرسید که مزدوری را در بغداد روزی چه مقدار اجرت
میدهند گفتند چهار درم گفت مرا به روزی چهار درم اجرت
از بیت المال مسلمانان بدهید تا عیال من بدان زندگانی
میکنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول می باشم ونقلست

که اورا نوزده فرزند بود آنروز که وفات کرد بغیر از مصحفی
وشمشیری در خانهٔ او هیچ نبود شخصی از اقربای او برخواست
وگفت ای امیر المومنین کاری کردی که هیچکس نکرد گفت
چه کردم گفت اموال خودرا تلف کردی و فرزندان خودرا
محتاج گذاشتی گفت روزی کس بغیر فرزندان خود ندهم و
روزی فرزندان خود بکس ندهم و فرزندان مرا پس از من
از دو کار بیرون نیست یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح
باشند خدای تعالی بندگان صالح خودرا فرو نگذارد و اگر
فاسق باشند خود دشمن حق اند غم دشمنان حق چرا خورم
نقلست که مکتوبی نوشت نزد حسن بصری قدس سره که مرا
از سیرت عمر خطاب خبر کن که میخواهم که بر سیرت او باشم

شیخ جواب نوشت که تو در زمان عمر نیستی و کسان تو
چون کسان عمر نیستند ولیکن اگر تو درین زمانه در میان
این خلق چون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو بهتر از عمر باشی
ای عزیز ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفا را شدن
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در سلطنت و پادشاهی
چگونه زندگانی کرده اند و با وجود قدرت و پادشاهی و خزاین
چگونه بر نفس خود تنگ میگرفتند و بر محنت دنیا صبر میکردند
و نشر آثار معدلت و شفقت و احسان بر خلق می کوشیدند
و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانکه
مباشرت ولایت مسلمانان کاری عظیم و اشتغال بحکومت
امر خطرست و حاکم و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان

بود ورا اقامت حدود شرع ونفاذ احکام دین کوشد در زمین
نایب وبرگزیدهٔ حق وسایهٔ الهی وخلیفهٔ رحمانست
وچون طریقهٔ معدلت واحسان بگذارد وبر بندگان
حق شفقت نکند ومتابعت نفس وهوا کند واهمال اقامت
حدود شرع روا دارد بحقیقت نایب دجّال ودشمن خدا
ورسول وخلیفهٔ شیطانست وگوی سعادت ابدی
از میدان حکومت وسلطنت کسی برد که از سر انصاف
تأمل کند وبداند که از کجا آمده است وآخر بکجا خواهد رفت
واز آمدن او بدین عالم مقصود چیست پس از شواهد کتاب
وسنّت معلوم کند که هر که درین عالم است مسافرست
واین سفر را منازل معدودست منزل اول پشت پدر

منزل دوم رحم مادر منزل سیم فضای دنیا چهارم لحد پنجم
موقف قیامت ششم بهشت یا دوزخ وهر کسی ب
سعادت منزل بهشت وشقاوت منزل دوزخ در منزل
دنیا میکند ومرکب عمر درین منزل علی الدوام در سیر است
واین کس خبر ندارد وهر نفسی چون قدمیست وهر روزی
چون میدانی وهر ماهی چون میلی وهر سالی چون فرسخی و
هر نفس که این کس میزند خشتی از خانهٔ عمر او بیرون می
شود وقدمی باخرت نزدیک می شود واز دنیا دور
می گردد پس بحقیقت دنیا پلی است بر ره گذر آخرت
ورباطیست بر سر بادیهٔ قیامت نهاده وعاقل کسی بود
که بر سر پل بتجارت مشغول نشود ودل در ویرانه نه بندد

وهرچه زیادت از قدر حاجت است زهر قاتل داند و از ربا
دنیا را و راه آخرت بردارد و بزینت او فریفته نشود و
بیقین داند که همه پادشاهان روی زمین فردا خاک حسرت بر
سر خواهند ریخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی همه خزاین
دنیا خاک بودی و در وی هیچ زر و سیم نبودی نقلست
که چون عمر بن عاص در مصر بپادشاهی نشست پسر او عبد الله
رضی الله عنه از صالحان صحابه بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت
مشغول شد چون عمر بن عاص وفات میکرد پسر را طلب کرد
و گفت ای عبد الله این صندوق بردار عبد الله گفت مرا
بدان حاجت نیست گفت برگیر که پر زرست گفت مرا بدان
حاجت نیست عمر بن عاص بگریست و گفت کاشکی آن

صندوق

شرایط پادشاهی

صندوق پر خاک بودی چون ازین معتبر بخطر ولایت وحکومت
دانستی بدانکه پادشاهی را شرایطیست که بی آن شرایط
امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد و رعایای مملکت را
بر پادشاه حقوقیست که بی ادای حقوق پادشاه از عذاب
اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب بر سبیل ایجاز
ذکر کرده آید و بحقیقت هر یکی اشارتی کرده شود اما شرایط
سلطنت و پادشاهی ده چیز است اول شرط آنست که در هر
واقعه که پیش آید حاکم و پادشاه خود را یکی از رعایا تصور
کند و دیگری را بر خود حاکم بیند و دران حال هر حکمی که از دیگری
بر خود روا نمی داند مثل آن خود بر دیگری روا ندارد و هرچه
بخود نمی پسندد بر هیچ مسلمانی نپسندد و شرط دوم آنکه قضا

حاجات مسلمانانرا افضل طاعات شمرد چه در خبر است
که ادخال السرور فی قلب المؤمن یوازی اعمال الثقلین یعنی
رسول علیه السلام فرمود که شاد کردن دل مؤمنی برابر است
با همه طاعات پریان و آدمیان پس شرط پادشاه مسلمانان
آنست که پیوسته در حاجات محتاجان باشد و چون داند
که مسلمانی بر در او منتظر و محتاج است تا حاجت او کفایت
نکند بهیچ عبادتی مشغول نشود و بجهت راحت نفس خود
اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد شرط سیم ٣ آنکه در خوردن
و پوشیدن اقتدا بسیرت خلفاء راشدین کند و نفس
خود را بطعامهای خوش خوردن و جامهای متکلف پوشیدن
عادت نکند روایتست که آن روز امیر المومنین علی کرم الله

وجهه بخلافت نشست ببازار رفت و پیرهنی خرید بسه
درم و آستین و دامن و آنچه از سر دست و شتالنگ
فزود بود بکارد ببرید و گفتند چرا چنین کردی فرمود که این
بطهارت نزدیکتر است و بتواضع لایق تر و باقتدای مومنان
سزاوارتر شرط چهارم ٤ آنکه در حکم مدارا گوید و بی موجبی
درشتی نکند و از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد و از سخن
گفتن با مسکینان و ضعیفان تنگ نگردد نقلست که یکی
در ایام مامون گناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را نزد
مامون حاضر کردند فرمود که تا برادر خود را حاضر کند
و اگر نه او را قتل کنند آن شخص گفت ای امیر المومنین اگر
عامل تو مرا خواهد بکشد تو بدو نشانی فرستی که فلانرا بگذار

آن عادل مرا بگذارد یا نه گفت بگذارد گفت من حکم آورده‌ام
از حضرت آن خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم گردانیده است
که وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخری مامون گفت که اورا بگذارید
که حجت خود یافته است شرط پنجم ٥ آنکه بجهت رضای خلق
در حکم سستی و مداهنه نگوید و برای خشنودی هر کس مخالفت
حق و شرع روا ندارد و بداند که خاصیت حکومت آنست
که پیوسته نیمهٔ خلق از حاکم ناخشنود باشند زیرا که خصم را
بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضای جمیع خلق از حاکم
عادل ممکن نیست و چون حکم حاکمی بی میل و غرض بود و در حکم
طلب رضای حق کند از دون از خشم خلق نیندیشد حق جلّ و
علا از او راضی گردد و خلق را هم از او راضی گرداند چنانکه

رسول علیه السلام فرمود که من طلب رِضاءُ الله بسخطِ
النّاس رضی الله عنه و ارضی الناس عنه شرط ششم ٦
آنکه از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند
که منصب امارت آلتی است که بدان آلت هم سعادت
و نیکنامی آخرت کسب میتوان کرد و هم شقاوت و بدنامی
و گرفتاری ابدی بدان حاصل میشود و بیشتر ملوک و حکام
روزگار ازین قبیل اند که بدولت مکدّر فانی مغرور شده
اند و از پی هوای نفس دین خود ویران کرده اند و از برای
ناموس ایمان بباد داده اِلّا ما شاءَ اللهُ پس امروز که زمام
اختیار در دست اوست جهد کند تا دولت دنیوی را تخم
تخم گرفتاری آخروی نسازد و مسارعت منهج صواب و

ملازمت راه معدلت را غنیمت شمرند و در خبرست که هر
روز عدل حاکم را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند برابر
آید بکوشد تا خودرا از آن سعادت محروم نگرداند شرط
۷ هفتم آنکه در زیارت و محبت صلحا و علما و دین راغب
باشد اگرچه این قوم درین روزگار کم یافت و عزیز اند
درین دیار اگر بمساعدت توفیق اتفاق افتد بر دیدن ایشان
حریص باشد و نصیحت این قوم را سعادت روزگار خود
دانند و از جاهلان دجال سیرت و فاسقان صالح صورت
که درین زمانه خودرا بصورت علما و صلحا و مشایخ بخلق می
نمایند و هر خسیس ظالم را بطمع حطام دنیا دعا و ثنا میگویند احتراز
کند چه این طایفه ویران کننده دینند اگرچه صورت علما

و مشایخ دارند نقلست که هارون الرشید شقیق بلخی را
طلب کرد و گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر المؤمنین
خدایرا سرائیست که اورا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا
گردانیده است و ترا سه چیز داده است تا بدان سه چیز خلق
را از دوزخ بازداری مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال سد
فاقه محتاجان کنی تا بسبب اضطرار اقتحام بشهادت نکنند
و ظالمانرا بشمشیر قمع کنی و فاسقانرا بتازیانه ادب کنی
اگر همچنین کردی تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی
و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بدوزخ خواهی رفت
و دیگران در پی تو شرط هشتم آنکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از ۸
خود مستوحش نگرداند بلکه بعدل و احسان و شفقت بر ضعفا

وزیر دوستان خود را محبوب دعا کرد و از رسول علیه السلام
فرمود که خیار ائمتکم الذین یحبونکم و تحبونهم و شرار ائمتکم الذین
یبغضونکم و یبغضونهم فرمود که بهترین پادشاهان شما آن
کسانند که شما را دوست میدارند و بدترین حاکمان شما
آنکسانند که شما را دشمن میدارند و شما هم ایشان را دشمن
میدارید شرط نهم آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم
عمال غافل نباشد و گرگ سیرت ظالم را بر رعایای مظلوم
مسلط نکرداند و چون ظلم و خیانت یکی ظاهر شود او را بمواخذه
و عقوبت عبرت دیگران سازد و در سیاست پادشاهی
مساهلت روا ندارد و ارباب دولت را بنصیحت و سیاست
مهذب کرداند شرط دهم فراست است بر حاکم و پادشاه

واجبست که درمیان حدوث حوادث و معانی وقوع وقایع
امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل حقیقت هر حکم را مشخص کرداند
و بعین بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند
پس اگر آن از واضحات جلیه بود بمسایل شرعی فصل کند
و اگر از معضلات خفیه بود پس آنرا بنور فراست ادرک
کند و درین معنی اعتماد بر قول ناقل نکند زیراک حدوث
حوادث غیر متناهیست و صورت مسایل مذکوره متناهی
و غیر متناهی وفا نتواند نمود و در خبرست که دو ضعیفه پیش
سلیمان علیه السلام آمدند و در کودکی دعوی کردند و هر دو
از اثبات عاجز گشتند سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل
را بشمشیر دو نیمه کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون شمشیر

برکشیدند از آن دو ضعیفه یکی بیقرار شد و بگریست و گفت
ویرا مکشید که از حق خود گذشتم و دیگری هیچ اثری بدید
نیامد سلیمان علیه السلام بفرمود تا آن طفل را بدو دادند
و حق جل و علا حکومت و پادشاهی را باستنباط خفایق
که آن نتیجه فهم و ادراک و نور فراست است مشروط
گردانیده است که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر
منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و چون معاشرت و ملاطفت
خلق حاکم و پادشاه را از امور ضروریست پس تفرس
احوال خلق از لوازم حال ایشان باشد و چون فراست
دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی فراست
شرعی عبارت از نور یقین که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق

ردیه و تصفیه قلب از صفات ذمیمه غطاء جهالت و حجاب
غفلت از عین بصیرت مرتفع میگردد تا مؤمن حقیقی بنور الله
بینا میگردد بلکه حق عز اسمه عین و سمع و بصر بنده مقبول محبوب
میگردد وان الله لا یخفی علی الله شیء فی الارض ولا فی السماء و این
معانی شیوه سیمرغان قاف قربت و شیمه شهبازان
عالم وحدت است و جناب عزّ این درجه علیا از ین رفیع
تر است که تمنار هر تیره روزگار بعتاب قدس آن برسد
و منهج آن سعادت از آن خطیرتر است که لاشه هر کج رفتاری
بکول خار آن راه یابد قسم دوم فراست حکمی است و آن
آنست که حکما آنرا بتجربه دریافته اند و ادله آنرا در تفرس
متفرس پس مشاهده کرده و کسب معرفت این نوع هر کس را ممکن

نیست و درین باب از علامات و خواص خلقت آدمی را
از اقوال حکما آن مقدار که عاقل فطن بواسطهٔ مشاهدهٔ آن
بر سیرت هر کس بقدر فهم وقوف یابد ایراد کرده می‌شود ای
عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط
یا کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سخت رویی و بی شرمی
و خیانت و فسق و خفت عقل و اگر با این علامات باریک
زنخ باشد و کوسج باشد و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی
بسیار دارد حکما گفته اند که نگاه داشت و حذر کردن از
چنین کس اولی ترست موی حکما گفته اند موی نیکو مفتول
نشان شجاعت و صحت دماغست و موی نرم نشان بیدلی
و ترسیدگی و کم فهمی و بسیار موی بر کتفها و گردن نشان حماقت

و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم فهمی
و جور ست و زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم
بودن است موی سیاه نشان عقل و امانتست و موی
متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود
پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بروی خطوط و غضون
نباشد نشان خصومت و لاف زدن بود و پیشانی باریک
و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود پیشانی
متوسط کیای بود غضون بود نشان صدق و محبت و فهم
و علم و هشیاری و تدبیر بود گوش بزرگ نشان حفظ و فهم
است ولیکن غالبا تند خوی بود گوش خرد نشان احمقی
است و زردی ابروی بسیار موی نشان درشتی بود در

نخن دابردی کشیده تا صداغ نشان لاف وتکبر بود وابروی
سیاه متوسط در کوتاهی ودرازی نشان فهم ودیانت بود
چشم بدترین چشمها ازرقست چشم کلان تیز نظر نشان حسودی
وخیانت وحماقت وکاهلی بود وقلت حرکت چشم نشان
نادانی وکُندطبعی بود وسرعت حرکت چشم وتیزی نظر چشم
نشان حیله ومکر ودزدی بود وسرخی چشم نشان شجاعت
ودلیری بود ونقطها برگرداگرد حدقه نشان فتنه وشرانگیختن
بود وچشمی که متوسط بود میان بزرگی وخوردی وسیاهی وسرخی
نشان فهم وهشیاری وراستی ودیانت بود وبینی
باریک نشان نرمی ومداهنت بود وبینی کج نشان شجاعت
بود وبینی پهن نشان شهوت ودوستی بود فراخی سوراخ

بینی نشان حسودی بود وسطبری میان بینی یا پهنی نشان بسیار
سخنی ودروغ گویی بود وبینی متوسط در سطبری وباریکی و
درازی وپهنی نشان فهم وعقل بود ودهن فراخ نشان
شجاعت بود وسطبری لب نشان حماقت بود واعتدال
لب باسُرخی نشان رای صواب بود ودندانهای کج
وناهموار نشان مکر وحیله وخیانت بود ودندانهای گشاده
وهموار نشان عدالت وامانت وتدبیر بود رخساره
پرگوشت منتفخ نشان جهل ودرشتی خوی وتزاری وزردی
رخساره زردی علتی نشانه خُبث باطن وقبح سیرت
بود متوسط این معنی نشان اعتدال بود آواز
بلند نشان شجاعت وآواز باریک نشان بدگمانی و

تو تمم بود و آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود
و غُنّه در آواز نشان حماقت و کبر و بدفهمی بود و وقار در سخن
و نشستن و نذارک لفظ و حرکت دست در سخن نشان
زیرکی و بزرگی و تدبیر بود گردن کوتاه نشان مکر و خبث
بود و گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود و
گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان
صدق و عدل و تدبیر بود شکم بزرگ نشان جهل و حمق بود
و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان جبن رای و صفاء
عقل بود عرض کتفین نشان شجاعت و خفت عقل بود
و این مقدار از علامات فراست حکیم عاقل را در تفرس
احوال خلق کفایت بود اما حقوق رعایا دو نوعست

زیرا که رعیت از دو قسم بیرون نبود مومن و کافر و احکام
حقوق ایشان بحسب کفر و اسلام مختلف میگردد و اما
رعیت مسلمانان را بر پادشاه پنج حق است و قیام
بادای این حقوق بر حاکم و پادشاه واجبست حق اول
آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد و بسبب حکومت و ولایت
بر هیچ مسلمان تکبر نکند و بیقین بداند که حق جل و علا دشمن
میدارد متکبران را و جباران را و رسول علیه السلام فرمود که
انّ الله عز و جل اوحی الیّ ان تواضعوا حتی لا یفتخر احدٌ علی
احدٍ یعنی بدرستی که خدای عز و جل بمن وحی کرد که بگوی امت
خود را تا فروتنی کنند و هیچکس بر دیگری فخر نکند و در خبر است
که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرةٍ من الکبر رسول

علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید هرکه در دل او یک ذره
کبر بود حق دوم آنکه سخن عامه را در حق یکدیگر نشنود چه آخر
آن بغتنه و ندامت کشد خاصه سخن فاسقان و صاحب
غرضان و حسودان و طاعنان زیرا که طاع خلق را بطمع لقمه
برنجاند و حسود جمله هنرها را عیب داند قال الله تعالی ان جاءکم
فاسق بنبإ فتبینوا و حکما گفته اند که من نقل الیک نقل عنک
یعنی هرکه عیب دیگران بتو رساند بیشک عیب ترا بدیگران
رساند نقلست که شخصی پیش علی کرم الله وجهه آمد به بد گفتن
مسلمانان مشغول گشت امیر المومنین علی گفت ای مردمان این
سخن خواهم پرسید اگر راست گفتی بسبب سخن چینی ترا دشمن
خواهیم گرفت و اگر دروغ گفتی عقوبت خواهیم کرد و اگر توبه

خواهی کرد عفو کنیم گفت توبه کردم و از محمد بن کعب قرضی
رحمه الله علیه پرسیدند که از خصلتهای پادشاهان کدام نکوهیده
تر گفت بسیار گفتن و سر مملکت با هرکسی درمیان نهادن
و سخن هرکس شنیدن حق سیم آنکه بجهت زلت یا تقصیر
بر مسلمانان غضب کند و چه امکان عفو باشد از سه روز
تاخیر نکند مگر غضب بجهت امری کرده باشد که در آن نقصان
دین بود درین معنی اگر او را همه عمر مهجور کرده اند روا بود
اما در امور دنیوی عفو اولیترست و رسول علیه السلام فرمود
که من اقال مسلما عثرته اقال الله تعالی یوم القیمة یعنی هرکه
عفو کند گناه برادر مومن را خدای تعالی گناهان او را عفو کند
روز قیامت و در خبرست که اوحی الله تعالی الی یوسف

علیه السلام یا یوسف بعفوک اخوتک رفعت ذکرک یعنی
حق جل و علا وحی کرد بیوسف علیه السلام که ای یوسف
بدانکه از برادران عفو کردی نام ترا بلند گردانیدیم حق چهارم
آنکه فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا عام گرداند و در نشر
آثار احسان میان اهل و نا اهل تمیز نکند زیرا که پادشاه سایهٔ
حق است چنانکه رحمت حق عز اسمه کافر و مومن را شاملست
همچنین عقل و احسان حاکم باید که نیک و بد را شامل بود
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که راس العقل بعد الدین التودد الی الناس و اصطناع المعروف
الی کل بر و فاجر یعنی فاضلترین عقل بعد از ایمان دوستی
کردنست با خلق و نیکی کردن با بدان و نیکان حق پنجم

بسبب تجبّر و حکومت و پادشاهی باستیلا نظر در حرم
مسلمانان نکند و بی استیذان آن در منازل و مخازن رعایا نرود
رسول علیه السلام با جلالت حکم و نبوت بر در خانهٔ مسلمانی
شدی آواز دادی اگر اجازت دادندی در آمدی و اگرنه
باز گردیدی و نرنجیدی و ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که الاستیذان ثلثة فالاول
یستنصتون والثانیة یستصلحون والثالثة یأذنون او یردون
فرمود که سه بار اجازت باید خواست بار اول بشنوند بار دوم
خود را و جای را راست کنند بار سیم بحسب مصلحت یا اجازت
دهند یا منع کنند حق ششم آنکه مخاطبه و معامله با اصناف
خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود از اجلاف و

اوباش عبادت لطیف چشم ندارند واز جهال عامه فصاحت
وبلاغت نگویند وازکوهی وبیابانی ادب مجلس اشراف
نگویند وتکلف هرکس بقدر حال اوکند وهرقوم را درمرتبهٔ
خود معذور دارد وازمواجهٔ هیچکس استنکاف نکند درخبراست
که داود علیه السلام مناجات کرد وگفت الهی چه کار کنم که
خلق مرا دوست دارند واز جوار قرب تو محروم نمانم حق
جلّ وعلا بدو وحی فرمود که خالق الناس باخلاقهم واحسن
فیما بینی وبینک یعنی زندگانی باخلق باندازهٔ عقل ایشان
کن وآنچه میان من وتست نیکو رعایت کن حق هفتم
آنکه درمجالس ومحاضر پیرانرا محترم داند خاصه پیران متدین
را وطفلان را بچشم شفقت نگرد ورسول علیه السلام فرمود
که لیس منا من لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا یعنی ازمانیست
آنکه پیران امت مرا حرمت ندارد وبرطفلان امت مارحم
نکند ودرخبراست که اکرم شاب شیخا من اجل سنه
الا قیض الله عند سنه من یکرمه یعنی هیچ جوانی نیست
که پیری را بجهت پیری او حرمت بدارد الا که درپیری حق
جلّ وعلا کسی را برگمارد تا او را حرمت دارد ودرین
حدیث اشارت است که هرکه پیرانرا حرمت دارد
غالبا که بسن پیری رسد حق هشتم آنکه هرمسلمان که بکسی
وعده کند برآن وعده وفا کند وخلاف آن البته روا ندارد
که رسول علیه السلام فرمود که العدة دین یعنی وعده از
مومن دین لازم است فرمود که آیة المنافق ثلثة اذا وعد

خلف واذا حدث كذب واذا ائتمن خان یعنی نشان
منافق سه چیزست چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده
کند خلاف کند و چون امین کردانندش بر چیزی خیانت
کند و در اثر است ان ذالقرنین اعطی ثلاثة خصال لانه کان
اذا تکلم صدق واذا وعد وفا ولم تخزن لغد یعنی بدرستی که
ذوالقرنین آن پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت یافت
اول آنکه چون سخن گفتی راست گفتی و چون وعده کردی
خلاف نکردی و هر مال که در پیش آوردندی در حال صرف
کردی و بفردا نگذاشتی و خزینه ننهادی خصلت نهم آنکه در
حلم سخن بعنف نگوید و با وضیع و شریف روی گشاده
دارد و با ضعیفان برفق رسول علیه السلام فرمود ان فی الجنة

غرفا یری بطونها من ظهورها قیل لمن هی فقال لمن طیب الکلام
واطعم الطعام وصلی باللیل والناس نیام یعنی در بهشت
گوشکهاست از جواهر که از غایت صفای اندرون آن از بیرون
می نماید گفتند ای رسول خدای از آن کیست آن گوشکها
گفت از آن کسی که با بندگان خدا خوش گوید و گرسنه را طعام
دهد و بشب نماز گذارد وقتی که مردم خفته باشند خصلت دهم
آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف کند و چنانکه انصاف
خود طلب میکند انصاف خلق از نفس خود طلب کند و با
مسلمانان چنانکه معامله میکند که اگر آن معامله با او کنند بپسندد
و رسول علیه السلام فرمود که من سره ان یزحزح عن النار ویدخل
الجنة فلیأت الی الناس ما یحب ان یؤتی الیه یعنی هر که خواهد

که از آتش دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق
تمام کند که دوست دارد که با او کنند حق یازدهم
آنکه مبادرت حق اصلاح ذات البین بر خود واجب داند
و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد و در حکم مخاصمات
جلیه توقف نکند که آن ماده حقد و عداوت گردد و بغض
انجامد رسول علیه السلام فرمود الا اخبرکم بافضل من درجة
الصیام والصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات
البین فرمود که خبر کنم شما را از عملی که آن بهتر از نماز و روزه
و صدقه است گفتند بلی یا رسول الله گفت صلح کردن
میان دو مسلمان حق دوازدهم آنکه در اشکاف گناهان
مسلمانان سعی نکند و بهر دلت رعیت ضعیف را نرنجاند

دار

دا از هفوات خلق قدر امکان تجاوز کند و عیبهای خلق
را بپوشاند رسول علیه السلام فرمود که من ستر مسلما ستره الله
فی الدنیا والآخرة یعنی هر که عیب گناهان مسلمانان بپوشد
خدای عز و جل گناهان او را در دنیا و آخرت بپوشد
دارد نقلست که عمر رضی الله عنه در مدینه می گذشت آواز
سرودی شنید از دیوار خانه بالا رفت شخصی را دید که با زنی
اجنبی نشسته و خمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدای
گمان بردی که خدای عز و جل ترا رسوا نکند گفت ای امیر المؤمنین
شتاب مکن اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت خدای
عز و جل فرموده که وَلَا تَجَسَّسُوا تو تجسس کردی و اتوا البیوت و فرموده که
من ابوابها و تو از دیوار در آمدی و فرمود وَلَا تَدْخُلُوا بیوتاً

بغیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اجازت درآمدی عمر
گفت بلی راست گفتی اگر ترا عفو کنم ازین گناه توبه میکنی
گفت بلی عمر از و عفو کرد حق سیزدهم آنکه بار ارتکاب
شبهات خلق را بر معاصی دلیر نسازد و بجهت دفع ذنب
از مواضع تهمت احتراز کند و اگر احیانا بمعصیتی مبتلا گردد
انرا مستور و پوشیده دارد چه عامه خلق در صلاح و فساد
تابع حاکم و پادشاه اند اگر حاکم را بر نهج صلاح بینند همه در
صلاح رغبت نمایند و ثواب آن همه بدیوان آن راجع
شود و اگر از وی فساد مشاهده کنند همه در شر و فجور
و فساد کوشند و اثم آن همه در دیوان او باز گردد رسول
علیه السلام که من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل

بها و من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها یعنی
هرکه رسم نیک بنهد ثواب آن او را بود و ثواب هرکه
بدان نیکی کار کند و هرکه رسم بد بنهد وبال آن بدی و وبال
هرکه بدان بدی کار کند در دیوان او نویسند حق چهاردهم
آنکه قضا حاجات مسلمانی که بکلمه شفاعت حاکم موقوف بود
بشفاعت آن مهم را کفایت کند و اهمال آن روا ندارد
و از خاصیت حکومت یکی آنست که بسیار کارهای خطیر
و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان کفایت شود و سعادت
این ثواب را غنیمت داند رسول علیه السلام فرمود
که ما من صدقة افضل من صدقة اللسان قیل فکیف ذلک
قال الشفاعة تحقن به الدماء و تجر بها المنفعة الی اخر و یدفع

بها المکر و عن الآخر فرمود که هیچ صدقه فاضلتر
از صدقهٔ زبان نیست گفتند چه گونه گفت آن شفاعتست
که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بدیگری رساند و بدی
از دیگری باز دارد حق پانزدهم آنکه مساکین و ضعفا را بر
جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیا راجح دارد و بیشتر مجالس
با فقرا و اهل الله دارد و هر روز یکبار آیینهٔ دل خود را بمواعظ
و نصایح صلحا جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط
خلق دلرا تاریک میگرداند و مجالست اغنیا و اهل دنیا
هم دل را تاریک میگرداند چون این تاریکی بر دل مستمر
گردد جون خوف و خطر ازین بود که موجب گرفتاری ابدی
و حرمان سرمدی است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید

کلا

کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی این بدبختان
که گرفتار عذاب ابدی گشته اند سبب آن تاریکیهاست
که از زنگار غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان
جاهل آیینهٔ دل ایشانرا سیاه گردانیده و ظلمت اصرار استعداد
ایمان ایشانرا باطل کرده و ادخنهٔ تقلید و رسوم و عادات
آیینهٔ دل ایشانرا کور کرده لاجرم در دار آخرت از
محرومان مطرود و مهجوران مردود گشتند که بسعادت
لقا نرسیدند و لذات نعیم دار بقا نچشیدند و ازین بود
که رسول علیه السلام برخاستی بمسجد در آمدی فرمود ایاکم
و مجالسة الموتی قیل و من الموتی یا رسول الله قال الاغنیا
یعنی با مردگان منشینید گفتند ای رسول خدا مردگان کیستند

گفت توانگران و در خبر است که سلیمان علیه السلام چون
از تخت برخاستی بمسجد درآمدی و نظر کردی هر جا که مسکینی
نشسته بودی پیش او رفتی و بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشست
حق شانزدهم آنکه از احوال اهل فاقه غافل نباشد و در سد فاقه
ضعفا و فقرا و ماندگان تقصیر روا ندارد و تفقد احوال ارامل
و ایتام بر خود واجب داند و از باز خواست قیامت
بیندیشد که روزی مال و ملک فریاد رس نباشد و این مستحقان همه
از حاکم طلب حقوق خود خواهند نمود امروز که میتواند در خلاص
و ذمت خود کوشد ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که یؤتی بالعبد یوم القیمه فیقول الله تعالی استطعمتک فلم
تطعمنی واستکسیتک فلم تکسنی فیقول کیف ذلک یا رب فیقول

فلان

فلان فی جوارک جایع و فلان عار فلم تعد علیهم من فضلک
و غنی و جلالی لامنعک الیوم من فضلی کما صنعته فرمود که بنده
را حاضر کنند روز قیامت حضرت جباری خطاب کند
که ای بندهٔ من در دنیا نانی و جامهٔ خواستم مرا طعام و جامه
ندادی گوید الهی این چگونه است گوید فلان کس در همسایهٔ
تو گرسنه بود و فلان کس برهنه تو تفقد حال ایشان نکردی
بعزت و جلال ما که ترا محروم گردانیم چنانکه ایشانرا محروم
گردانیدی **حق هفدهم** آنکه راههای مسلمانانرا از خوف
راه زنان و دزدان بسطوت سیاست ایمن دارد و هر
که در راهی یابد که او بتعدی متعرض مسلمانان گشته باشد
بنکال عقوبت او را عبرت دیگران گرداند و در ولایت

هرجاکه محل خوف بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند واگر
محل عمارت نبود نگهبانان بازدارد و در آثار است که ایما
والٍ اهتم من طرقات المسلمین بدفع الردی ودفع الاذی
نام سبقه ویستغفر له ومن لم یفعل لعنه سیفه یعنی هرحاکمی
که همت بدان دارد که راههای مسلمانان ایمن گرداند از
دزدی وبدی او در خواب باشد وشمشیر او آمرزش میخواهد
برای او وهرکه ازین مصلحت غافل گردد و در مهم تقصیر کند شمشیر
او یعنی امر سیاست که سر حکومت است بروی لعنت کند
نقلست که عمر رضی الله ابوذر را طلب کرد وگفت ای اباذر
چه میگوئی در حق من مردم مرا خلیفه میخوانند ابوذر رضی الله گفت
اگر بره گوسفند در کنار فرات ضایع شود وتو ازان غافل

مانی ترا خلیفه نتوان گفت **حق هجدهم** آنکه هرجاکه در ولایت
برباط وپل حاجت باشد در عمارت این خیر بقدر امکان
بکوشد واهمال روا ندارد ودر خبراست که من بنی قنطرة لیسهل
عبور المسلمین سهل الله جوازه علی الصراط یعنی هرکه پل بنا کند
بر راه تا مسلمانان بروی آسان بگذرند خدای عز وجل آسان
گرداند بروی گذشتن صراط را **حق نوزدهم** آنکه بقعه از بقعهای
مسلمانان مسجدی بنا کند وامام ومؤذن او را تعیین کند واسباب
معیشت ایشان را مهیا گرداند تا بفراغت خاطر مواظبت
اوقات بتوانند کرد که بجهه طلب قوت این امر برایشان
متعذر نشود رسول علیه السلام فرمود که من بنا مسجدا لله بنی الله
له بیتا فی الجنة یعنی هرکس که مسجدی برای خدا بنا کند خدای

عزّ و جلّ در بهشت خانه برای او بنا کند حدیث بیستم اگر امر معروف
و نهی منکر ترک کند و نصیحت دین از خاص و عام دریغ ندارد
و رعایای مملکت خود را بطاعت حق فرماید و از معاصی
و مناهی بسیاست منع کند رسول علیه السلام فرمود که من رای
منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع
فبقلبه لیس وراء ذلک الایمان فرمود که هر که از شما منکری
بیند که مخالف شریعت باشد باید که او را بدست دور کند
یعنی بسیاست و شمشیر و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست
پس اگر بدست منع نتواند کرد بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه
بر ضعیفان عامه واجبست پس فرمود که لیس وراء ذلک
الاسلام یعنی که بمنع کردن بدست و زبان عاجز آید و بدل

آنرا دشمن ندارد و آنکس از مسلمانی هیچ نصیب ندارد. و ابو
هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که الدین النصیحة
النصیحة النصیحة ثلث مرات قیل لمن یا رسول الله قال الله
والکتاب والائمة المسلمین وعامتهم لام بمعنی علی است
یعنی رسول علیه السلام فرمود که دین نصیحتست سه بار گفتند
ای رسول خدای واجب بر کیست گفت اول باید که بجهة
اطاعت حق باشد و بجهت فرمان برداری کتاب خدای
عزّ و جلّ اول بر حاکمان و پادشاهان واجبست آنگاه برعایۀ
خلق و در خبرست که ما من عبد یسترعیه الله رعیة فلم یحفظها
بنصیحة الا لم یجد رایحة الجنة یعنی نیست هیچ بنده که خدای عز
و جل او را بر رعیة حاکم گرداند و اد ایشانرا بطاعت

حق نفرماید و در مصالح ایشان نکوشد الا کوی بهشت نشنود

این جمله حقوق رعیتی است که از اهل اسلام بود اما رعیت

اهل کفار و اهل ذمت را حکمی دیگرست و رعایت آن از شرایطی

که عمر رضی الله عنه بجهت تقریر مجوس و اهل کتاب در عهدنامه

خود ثبت کرده است و اهل ذمت را بدان شرایط امان داده

و بر حاکم و والی هر ولایت واجبست که اهل ذمت دیار خود را

بدان شرایط تکلیف کند و دما و اموال ایشان را بوفای آن منوط

گرداند و آن بیست شرطست شرط ۱ اول آنکه در ولایتی که متصرف

آن حاکم مسلمانان باشد دیر و بیعه و بتخانه جدید بنا نکنند ۲ دوم

ازین نوع عمارتهای قدیم که ویران شود تجدید نکنند ۳ سیم

آنکه مسافر مسلمان را از نزول در دیر و بتخانه منع نکنند ۴ چهارم

آنکه هر مسلمانی که در منازل ایشان نزول کند اگر او را اتفاق

مکث بود سه روز در ضیافت او تقصیر نکنند ۵ پنجم آنکه

جاسوسی دیار اسلام نکنند و جاسوس را جای ننهند ۶ ششم

آنکه چون خویشان ایشان در اسلام رغبت کنند منع

نکنند ۷ هفتم آنکه مسلمانان را حرمت دارند ۸ هشتم آنکه چون

در مجلس نشسته باشد چون مسلمان حاضر شود مجلس با ایشان

گذارند ۹ نهم آنکه در لباس تشبیه با مسلمانان نکنند ۱۰ دهم

آنکه نامهای مسلمانان بر یکدیگر ننهند ۱۱ یازدهم آنکه اسب با زین

و لجام سوار نشوند ۱۲ دوازدهم آنکه تیر و شمشیر بر ندارند ۱۳ سیزدهم

انگشترین با نگین و مهر در انگشت نکنند ۱۴ چهاردهم آنکه خمر ننوشند

و آشکارا نخورند ۱۵ پانزدهم آنکه لباسهای که در جاهلیت داشتند

ترک نکنند تا از مسلمانان ممیز باشند (١٦) شانزدهم آنکه
رسوم و عادات مشرکانه را در میان اهل اسلام ظاهر نکنند
(١٧) هفدهم آنکه در همسایگی مسلمانان خانه بنا نکنند (١٨) هجدهم
آنکه مردگان را نزدیک مقابر مسلمانان نبرند (١٩) نوزدهم آنکه
در عزای مردگان آواز بلند نکنند (٢٠) بیستم آنکه بندهٔ مسلمان
نخرند و در آخر عهدنامه نوشته است که فان خالفوا شیئاً
مما شرطوه فلا ذمة لهم وقد حل للمسلمین منهم ما یحل من اهل المعاندة
والشقاق یعنی اگر چیزی ازین شرایط مخالفت کنند ایشان را
امان نیست و خون و مال ایشان بر مسلمانان حلال است
چنانکه خون و مال کافران محارب ولنرجع الان الی
المقصود والتکلان علی المهیمن المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

جنبهٔ ششم در ثبات و استقامت

وان پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع
مکاره و بلیات و فی الحقیقة ثبات مثمر میامن و برکات
است و منتج فواید و فلاح و نجات و هیچ زمره را از
طوایف خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک
را چه ثبات پادشاه در رعایت فرمانبرداران و دفع و قمع
متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام تا روشن
نگردد حشم و خدم سر بر خط اطاعت ننهند و اهل بغی و فساد
از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات
استظهار است و ملوک را ازو استمداد و بدو استبشار

هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات	در اقتدار بگذرد از چرخ ثابتات

حکیمی گفته است که هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد نظم

بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش	که هر بنا که بر اصلست پایدار بود

مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغهٔ هیچ موسوسی روی برنگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسهٔ هیچ مهوس انحراف نورزد که مدد و رفیق نجات جز در طریق ثبات روی نمی نماید چنانچه حکیم الهی میفرماید نظم

در ترود ره نجات مدان	هیچ خصلت به از ثبات مدان
میل داری برفعت درجات	در معالی ثبات ورز ثبات

ونشانهٔ ثبات دو چیز است یکی آنکه در کاری که شروع نماید

اتمام

اتمام آن بر ذمهٔ اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که همه حکماء یونان همین فرموده اند نظم

هر طرح که افکنی چو مردان	جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که برفرازی	باید که دگر نگون نسازی

علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود بتحقیق آن تا ممکن باشد تخلف نکند چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان رضی در میدان غزنین میگذشت حمالی دید سنگی گران بر دوش نهاده و بجهت عمارت او می برد و در بردن رنج بسیاری میکشید سلطان چون مشقت او مشاهده نمود از روی

رافت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه حمال سنگ را در میان میدان بینداخت مدتی آن سنگ در میدان بود و اسبان چون آنجا میرسیدند بدچشمی می‌نمودند و می‌رمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت این حال بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمالی بنابر امر عالی و فرمان همایون سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بینداخت و اسبان از آن راه بکلفت می‌گذرند و کسی غیر آن حمال بر نمی‌تواند گرفت اگر بفرمایید تا از آنجا بر گیرد و راه را خالی سازد مناسب می‌نماید سلطان فرمود که بر زبان ما گذشته است که بنه اگر گوییم که بردار مردم آنرا بر بی‌ثباتی ما حمل کنند گو سنگ همانجا باش نقلست که آن

سنگ تا آخر عمر سلطان در میدان افتاده بود و بعد از آن نیز جهة مراعات سخن او هیچ کس از اولاد او بر نداشته شعر

سخن شاه شاه سخنهاست	همه حال پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر	باید آنرا بلوح دل بنگاشت

بسم الله الرحمن الرحیم

جنت هفتم در عدل

عدل شحنه‌ایست ملک آرای و لمعه‌ایست نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید حیث قال ان الله یامر بالعدل و الاحسان عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت محرومان نهند و در خبر آمده است که یکساعت عدل پادشاه

در پلهٔ میزان طاعت راجح تراست از عبادت شصت سال
زیرا که نتیجهٔ عبادت جز بعامل نرسد و فایدهٔ عدل بخاص
و عام و خورد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین
و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قایم و منتظم
شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حیز قیاس
بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیهٔ آن شد که حج
خانهٔ خدای بگذارد و بقدم حرمت طواف حرم عزت بجای
آورد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد

هست طواف حرم کردگار | در دو جهان واسطهٔ افتخار

اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند
که ادای ملک شرط ادای حج امنیت طرق است و سلاطین را دشمن

بسیاری باشد و اگر با خیل و حشم عزیمت نمایی تهیهٔ ایشان
درین راه بتعذری تمام دارد و اگر باندک ملازمی توجه
فرمایی خطرات کلی متصور است و دیگر آنکه سلطان در بلد
حکم جان دارد در جسد وقتی که سایهٔ دولت این حضرت
از مفارق رعایا دور شود مرج و مرج پدید آید و تمام مهمات
خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود
که چون این سفر میسر نمیشود چه کنم که ثواب حج دریابم واز
معنی این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت درویشی
است مدتها مجاورت حرم کرده و شصت حج با شرایط آن بجای
آورده حالا در گوشهٔ عزلت نشسته است و در آمد شد بسته شعر

کشته زغوغای خلایق ستوه | پای کشیده ست بدامان کوه

شاید که ثواب حجی از آن درویش توان خرید و از
مثوبهٔ آن بحظ کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی
که با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت و در اثنای
سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده و ارکان
ملک و ملت صلاح در توقف می بینند و استماع افتاد که
ترا حج های بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی
تا تو بنوائی رسی و من بثوابی درویش گفت من ثواب همه
حجها بتو می فروشم شاه پرسید هر حجی بچند مقرّر می نمایی گفت
هر گامی که برداشته ام در هر حجی بتمام دنیی و هر چه در دنیی است
سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقداری اندک بیش در تصرف
من نیست و این بهاء یک قدم نمی شود پس حج چگونه توانم

خرید و بدین تقدیر بهاء همه حجها در خیال چون توان گذرانید
درویش گفت شاها ثمن حجهای من پیش تو آسانست
پادشاه گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ مظلومی عدل کنی
و یکساعت بهم دادخواهی پردازی ثواب آن بمن بخش
تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز من صرفه برده
باشم و درین سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را
بعد از اقامت فرایض و سُنن هیچ طاعت واجب تر
از اشتغال بمصالح بندگان خدای نیست و بصفت نصفت
زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن چه اگر حمایت
عدالت نبود ارباب شوکت و قوّت دمار از ضعفاء خلق
برآرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا بر جای نمانند

چه معیشت خلایق بیکدیگر باز بسته و انتظام جز بعدل ممکن نیست شعر

عدل نوریست کزو ملک منور گردد / ور نسیمش همه آفاق معطر گردد

عدل پیش آر و مراد دل درویش برار / تا ترا هرچه مرادست میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمانست و اگرچه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان و اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالمست با آنکه نوشیروان کافری بوده آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاییده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر او آفرین گویند و هرگاه که حجاج را یاد کنند بر او نفرین فرستند بواسطه ظلم او

دادگری شرط جهانداریست / دولت باقی ز کم آزاریست

مملکت از عدل شود پایدار / کار تو از عدل تو گیرد قرار

هر که درین خانه شبی داد کرد / خانهٔ فردای خود آباد کرد

عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند پسر جواب داد که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد شعر

تا پای پادشاه بود بر بساط عدل / بر فرق او نهاده بود تاج سروری

چون دست از آستین تغلب برون کند / باشد نصیب گردن او طوق مدبری

در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مضطر اگر که هر کرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه می برد تاریخ

او بر راحت مبدل گردد و همچنین مظلوم نیز از تاب آفتاب
ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آمده پناه به سایهٔ اله
که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد
ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایشی و آرامشی
یابد و حکما گفته اند عدل سویه نگاه داشتن است میان خلق
یعنی گروهی را بر گروهی سلطنت ندهد و هر طایفهٔ را در پایهٔ او
نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل
١ شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابهٔ آتش اند
٢ دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابهٔ
٣ هوا اند سیم اهل معامله چون بازرگانان و محترفه و ایشان
٤ بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک اند

پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج
خلق تباه شود بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چهارگانه
مزاج ملک روی بتباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور
دنیی آدم منقطع و نامنتظم ماند و یکی از فضیلت عدل
عدل آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف
نمیکند آورده اند که یکی از حکما در مجلس مامون حدیثی روایت
کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی شود
و اجزای ایشان از یکدیگر نمی ریزد مامون فرمود که مرا
در صدق حدیثی نبوی شایبهٔ ریبی نیست اما داعیه دارم
که نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر عدل بوده و بر زبان
معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گذشت

که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین
کرد وچون برسید فرمود تا قبر نوشیروان را بگشادند وبدانجا
درآمد ویرا دید تازه در خاک خفته چنانک شخصی در خواب
باشد وانگشتری در دست داشت بنگین مرکب بپندی نوشته
اول آنکه با دوست ودشمن مدارا کن دوم در کارها با مشاورت
خردمندان شروع نمای سیم رعایت رعیت فرو مگذار ودر
روایتی دیگر آمده که لوحی از زبر سروی اویخته بود بران لوح
نوشته که هرکه خواهد که خدای تعالی ملک او را بزرگ گرداند
گو علماء زمان خود را بزرگ گردان وهرکه خواهد که ملک او بسیار
شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز مامون بفرمود تا آن
پندها را نوشتند وآن خاک را بعطر آلوده ساختند سرش

بپوشیدند ومنقولست که در آن دخمه یکی از ندمای مامون
اجازت سخن طلبید وبعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیت
است که بعد از وفات ضرر خاک از کالبد عادل باز میدارد
اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد گردد چه عجیب که در عقبی ضرر
آتش نیز ازو باز دارند مامون این سخن را پسندید وفرمود
تا در آخر آن وصایا ثبت کردند شعر

عدل در دنیا نکونامی کند — در قیامت خوب فرجامی کند
اندرین عالم معظم سازدت — چون بدان عالم رسی بنوازدت

واز جملهٔ ارکان عدل اصغاء کلام دادخواه است یعنی گوش
بسخن مظلومان کردن ودر وی عاطفت بساختن مهم ایشان
آوردن واز آنک بسیار گویند تنگ نباید آمد زیرا که

پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمارست و مریض میخواهد که تمامی احوال خود پیش طبیب بازگوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع بر مرض تشخیص آن چگونه تواند کرد نظم (علاج)

تو طبیبی و منت بیمارم | حال خود از تو چه پنهان دارم

روزی یکی با بزرگی حال خود بازگفت گوش نکرد دیگر بار گفت التفات نکرد تا سیم بار عرض کرد و گفت چند درد سر دهی گفت سر تو باشی درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد شعر

سر برآوردی بدولت پای مردی کن بلطف
دست رس دادت خدا افتادگان را دست گیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیز را زکوة ایست زکوة سلطنت

چیست جواب داد که زکوة پادشاهی آنست که اگر مظلومی داد خواهی نماید و متظلمی حاجت خود عرض کند سخن او را صغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خوردان از خصال بزرگانست چه سلیمان نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در موکب سلطنت با اشراف نبوت سخن موری ضعیف استماع فرمود شعر

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید
سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفت پیراسته ناگاه آفتی بحس سامعه

اوراه یافت وگرانی در گوش او بدید آمد ارکان دولت
را جمع کردند وچنان زار بگریست که جمله حاضران برحال وی
بگریه درآمدند و ازبرای تسلی او تدبیرها انگیختند ملک فرمود
که شما گمان نبرید که من بر فوت حس سمع میگریم که عاقبت
کار فتوری وقصور بر قوی وحواس راه خواهد یافت پس
بطلان چیزی از آن مرد خردمند چه گونه اندوه گین شود گریه
من برای آنست که ناگاه مظلومی دادخواه بردرگاه فریاد کند
وصدای استغاثه او بگوش هوش من نرسد واو محروم باز
گردد ومن عندالله مواخذ باشم اما درین باب فکری کرده
ام بفرمایید که کسی غیراز دادخواه درین دیار سرخ نپوشد
ندا کنید تا بدان علامت برحال مظلومان اطلاع یابم وداد ایشان

ازروی راستی بدهم **نظم** داد مظلومان بده فرمان سگبنان برار
دین ودنیا را بدین داد ودهش معمور کن   وبسیار بوده که بیک
دادکه داده اند بفریاد مظلومی رسیده از عقوبت عقبی برات
نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملکشاه
سلجوقی روزی برکنار زنده رود شکار میکرد زمانی جهت استراحت
در مرغزاری فرود آمد از ملازمان او غلامی که حاجب خاص
بود بدیهی درآمد گاوی دید برکنار جویی میچرید بفرمود تا
اورا ذبح کردند وقدری گوشت ازوی کباب کردند وآن
گاو از آن عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت
از شیر او حاصل میشد چون از آن واقعه خبردار شد پیره
زن بیامد وبر سر پلی که گذر سلطان بران بود منتظر نشست

تا طنطنهٔ دولت ملکشاهی رسید برجست و عنان مرکب
سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد و خواست
که بر وی زند و منع کند اورا سلطان گفت بگذار که مظلوم دلیری
می نماید تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست
پس روی به پیرزن آورد که سخن گوی پیره زن بحکم آنکه گفته اند شعر

مظلوم دلیر باشد و خیره زبان	زبان بگشاد که ای پسر ارسلان

اگر داد من بسر پل زنده رود ندهی بعزت جلال احدیت که بر
سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمت
از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام
اختیار میکنی سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت
ای مادر زنهار من طاقت آن سر پل صراط ندارم که بر تو ستم

کرده

کرده است صورت حال باز نمای تا داد تو از و ستانم
پیرزن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو تازیانه عقوبت
بسر من کشید چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته است و گاوی
که معیشت من و یتیمان من از شیر او مهیا شدی بکشته
و کباب کرده ملکشاه بفرمود تا غلام را عقوبت کردند و عوض
ماده گاو هفتاد گاو از حلال ترین وجه بدو دادند و بعد از چند
گاه وفات کرد و پیرزن هنوز در حیات بود نیم شبی بسر قبر وی
آمد و روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده گفت الهی این بندهٔ تو که در
خاکست وقتی که من درمانده بودم دست من گرفت حالی او
درمانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با
عاجزی مخلوقیهٔ خویش بر من ببخشود تو با قوت خالقیهٔ خود بر او

به بخشایی یکی از جملهٔ عباد ملکشاه را بخواب دید پرسید که
خدای با تو چه کرد فرمود که اگر دعای آن پیرزن دادخواه
نبودی از چنگال عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبودی دیگر
محافظت حکم الهی است یعنی دادی که دهد باید که مطابق
احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد
که حکم او بالای همه حکمهاست هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچکس نتواند
که سر از حکم او به پیچد نقلست که در ایام عمرو بن لیث یکی را
بسخن صاحب غرضی محبوس ساخته مادر آنکس عرضه داشتی
نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیرزن
بتعجیل کاغذ بازی کرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند بود
دور رمید و عمرو تند شد بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند

و از اینجا

و از اینجا درگذشت باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد
تا عمرو بازگشت پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این
چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از و متغیر
شد و روی بگردانید دید و ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک
حکم تو در باره پسر بیچاره من چیست گفت آنکه او را صد چوب
زنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که
هر که در سلطان عاصی شود سزای وی اینست پیرزن گفت
این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت بس حکم خدا
کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو
افتاد و بیهوش شد چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را
از زندان بیرون آرند و خلعت خاص در پوشانند و بر مرکب

خاصه سلطانی سوار کشند و در شهر و بازارها دیگر دانند و منادی
کنند که هر حکم که خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن در
خاطر گذراند رکنی دیگر خلوص نیت پادشاه است در باب
رعیت و به نیکخواهی ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه را
در هر باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت
نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از همه
حصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته شود شیخ مصلح
الدین سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده شعر

دران کوش تا هر چه نیت کنی — نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند — مهم جهانی بهم بر زند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر دور افتاد

هوا گرم شد و از تشنگی بی طاقت شد هر طرف می نگریست
و سایه و سر چشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش آمد
مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه دید در میان بیابان زده
و پیرزنی با دختر خود دران خیمه نشسته چون قباد برسید
آن زن از خیمه بیرون دوید و عنان مرکبش گرفته فرود
آورد و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد تناول فرمود
و آبی بیاشامید خواب برو غلبه کرد چون از خواب درآمد
بیگاه شده بود شب هم آنجا اقامت نمود نماز شام گاوی
از صحرا بیامد و دختر آن زال او را بدوشید شیر بسیار
امشب حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و گفت این
جماعت بجهت این در صحرا مانده اند تا کسی بر اسرار ایشان

انطلاع نیابد هر روز این مقدار شیر از گاوی می گیرند اگر
در هفته یکبار بسلطان دهند مال ایشان را خللی نمیرسد وخوانه
را توفیری میشود نیت کرد که چون بدار الملک رسد آن مواضعه را
بر رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید قریب دو
برآورده پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آور که پادشاه
ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود گفت از چه دانستی
گفت هر بامداد گاو بیشتر ازین شیر میداد امروز این قدر
بیش نداد هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه و تعالی برکت
بردارد قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل دور کرد
و گفت برو بر سر گاو پس دختر برخاست و دیگر باره گاو را
بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید گو مژده

بگو

نیکوئی نیت پادشاه بوی رسانید و ازینجا گفته اند که
ملک عادل بهتر از ابر بارنده است و آفتاب تابنده و در
همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر
باغی رسیدم پیری باغبانی میکرد آنجا حاضر بود گفت ای پیر
درین باغ انار هست گفت آری بهرام بفرمود که قدحی آب
انار بیار پیر برفت و فی الحال قدحی آب انار پر کرده آورد
و بهرام بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل
میکنی گفت سیصد دینار گفت بدیوان چه خرج میدهی گفت
پادشاه ما از جهت درخت مال نمی ستانند و از زراعت عشر
میگیرد و بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است
اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود

ورعیت را نیز چندان زیان نمی رسد بعد ازین بفرمایم تا خراج
از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبانرا گفت که قدحی دیگر
آب انار بیار باغبان برفت و پس از مدت مدید قدحی
آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول زودتر آمدی
و برابر اول آب نیاوردی پیر ندانست که آن سوار بهرام
است گفت ای جوان از من نبود از پادشاه بود که درین وقت
نیت خود را تغییر داده و اندیشهٔ ظلم فرموده لاجرم برکت
از میوه بیرون رفته نوبت اول آن همه آب از یک انار
گرفته بودم این نوبت از ده انار آن مقدار آب حاصل نشد
بهرام ازین سخن متاثر شد و ان اندیشه از دل بیرون کرد و گفت
ای پیر یکبار دیگر مقدار آب انار بیار پیر رفت و بزودی باز آمد

خندان

خندان و قدحی آب مالامال آورد بدست بهرام داد و گفت
ای سوار عجب حالیست که باز پادشاه آن نیت ظلم را
تغییر داده فی الحال اثر برکت ظاهر گشت از یک انار این
همه حاصل شد بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد و قصهٔ
نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این سخن از ان ملک دولتمند
بر صفحهٔ روزگار یادگار بماند تا سلاطین ازین سخن پند
پذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت گمارند و حکما فرموده
اند که عدل خوبترین فضیلتیست و ظلم زشترین رذیلتی نتیجهٔ
عدل بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری خزاین و
آبادانی قری و مداین و ثمرهٔ ظلم فنای ملک است و خرابی ممالک
و در وصایای هوشنگ بن سیامک که بپسر خود را فرموده

مذکورست که ای پسر باید که آیهٔ ظلم را معکوس و رایت
جور را منکوس پس داری و از ناوک آه مظلومان ستم دیده
و نالهٔ زار محرومان محنت کشیده پرهیز کنی که بزرگان گفته اند شعر

آنچه یک پیرزن کند بسحر	نکند صد هزار تیر و تبر

و از سوء خاتمت و وخامت اندیشه کن که آن ظلم و ستم
است و بدان که جور سبب تغییر دولت و تبدیل مملکت نعمت
و در طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس است
با رعیت مناقشه منمای که بی شایبهٔ شک و غایلهٔ شبهت آنست
و ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا
حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت
که ابله ترین مردمان پیدا کنید و بزرگان درگاه و حکما و ندما و زیرکان

و خوش طبعان را باطراف و اکناف مملکت فرستادند
ایشان متوجه شده باستعلام این چنین کسی مشغول بودند
و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند
باخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی برآمده و تبر بران شاخ
میزد تا گسیخته شود و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه
آن شخص از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا هزار
جان داشته باشد یکی بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که
این کس ابله ترین خلق عالمست او را گرفته نزد سلطان
بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان
فرمود که ازو ابله تر هست گفتند که حضرت سلطان بیان فرماید
گفت حاکم ظالم که بظلم و جور رعیت خود را براندازد و خود را

بدین واسطه آنکوب سازد **شعر**

رعیت چو بیخ اند و سلطان درخت	درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

در امالی خواجه امام که خطیب مدنی گفتندی مذکور است که
در شغو سمرقند ظالمی بود خلایق از جفای او در عذاب و از
تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب چون شکایت ظلم
و عدوان او بر درگاه آفریدگار دعا شمه بسیار رشید شبی
در غرفه خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد از
سینه وی بیرون کشید بدان تیر نوشته بود که **نظم**

تبغی و للبغی سهام تنتظر	انفذ فی اطلاع من وخز الابر

یعنی ستم میکنی و برای ستمکار تیرها مقرر است که در اعضا
زود تر از سوزن فرو میرود و الحمد لله که بدولت شاه

زاده

زاده کامکار برداشته حضرت پروردگار جای آن دارد
که جهانیان بنازند و از کمال شادمانی سرافرازند که آثار
عدل و انوار فضلش بر جمله جهانیان تابان و هویداست

بسم الله الرحمن الرحیم

جنت هشتم در عفو

وآن ترک عقوبت کنه کارست در حال قدرت بر وی و این
خصلت در فضیلت بر جملهٔ خصال فایق است و حق سبحانه
و تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم بدین صفت امر کرد
خذ العفو فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که به نسبت
تو کرده باشند عادت کن و ازین جهة بود که حضرت رسالت
صلوات الله و سلامه علیه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را

که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم
الطلقاء و دلهاء ایشان را بمژدهٔ عفو شاد گردانید که
لا تثریب علیکم و حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلة
عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از گنه کاران
نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از
اقربای ملک کشته بود ملک گفت بسی جرأت است که با
وجود گناهان بزرگ که از تو بنسبت با من و خویشان من حاصل
شده از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب
داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو و ناترسیدن از عقوبت
تو جهت آنست که میدانم که هر چند گناه من بزرگست عفو تو ازان
بزرگ تر است ملک سخن او را پسندید و گناهان او را عفو

فرمود

فرمود و بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی از مجرمان
ملک ازو سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و ازو انتقام
نکشیدی و بر سخن او فریفته گشتی گفت نه چنین است با خود
تامل کردم که اگر ازو انتقام کشم نفس من شاد شود و اگر عفو
کنم دل او شاد گردد و مرا نیک نامی دینی و ثواب عقبی حاصل
آید داشتم و از مامون خلیفه منقولست که اگر مردمان
بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه
کسی در گذشتن هر آینه تحفهٔ درگاه جز گناه نیارند نظم

مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم — ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار
همواره ارتکاب جرایم کند بعمد — پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار

اسکندر را از ارسطو پرسید که در باب فلان گناه کار چه میگوئی

حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی
است از کسی ظاهر نشدی پس گناه آینهٔ عفو است و گنه کار
سبب ظهور آن صفت شده درباره او باید که آن معنی ظهور را پسند
اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت
و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکرگذاری ظفر کرده باشد و در حکایت
آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در عتاب
بازداشت پادشاه از و پرسید که خود را چون می بینی جواب
داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفو است و تو چیزی
دوست میداشتی که آن ظفر است پس چون حضرت عزت
ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود عفوی که او
دوست میدارد بجای آر پادشاه این سخن را پسندید و او را

ازاد

آزاد کرد پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی بنسبت
مجرم بر دل بی غل آسان سازند و شکرانه قدرت بهر انتقام
گنه کار خجلت زده را به بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین

کشورگشائی و طریقه پادشاهان
عالی رای عالم آرای چنین بوده

نظم

زابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه
از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه

تمت الکتاب الموسوم
بمرآة الآفاق فی مکارم
الاخلاق بعون الملک
الخلاق